

خودآموز نصاب

کلیات نصاب الصبیان^(۱)

ابونصر فراهی

دارای ۲۲ بیت شعرا

بأنضام چندین بیت شعرا ملحقه

با شرح فارسی و اعراب کلمات

بقلم آقای حسن زاده آملی

منتظر آقای حاج میرزا ابوالحسن رازی

بدستور آقای حاج سید احمد گامچی مد

کتابخانه

مرکز تحقیقات کتاب و پیرامون علوم اسلامی

شماره ثبت: ۳۰۲۷۸

تاریخ ثبت:

انتشارات اسلامیه

خیابان پانزده خرداد تلفن ۵۶۳۵۴۴۸

دورنگار: ۵۶۲۱۹۶۶

(۱۳۶۴)

(مختم المحرم)

کتاب نصاب الصبیان که از زمان تألیف آن تاکنون بیش از هفتصد سال گذشته هنوز رونق اولیه را از دست نداده است پیوسته در مکاتب و مدارس از کتب رسمی و تعلیمی بوده است و بسبب کثرت تداول و تصرف نا سخن بسیار در آن داده یافته و زیاده و نقصان در آن بسیار کرده اند چنانکه هیچیک از نسخ مطبوعه از تحریفات خالی نیست لذا جناب دیباج فیض آقای حسن ذاده آملی که در بسیاری از علوم زحمت کشید و مدت ها نزد این بنده ناچیز تحصیل پرداخته با صبر و ترغیب حقیر در نسخ آن تجدید نظر کامل نمود و همه لغات فارسی و عربی آنرا از مدارک معتبره آن مانند قاموس و منتهی الارب کثر اللغة و ساقی و صحاح و برهان قاطع و جامع و غیره تصحیح و معرب ساخت چنانکه هیچ کلمه بدون اطمینان بصحت آن ضبط نگردد و نیز آنچه از اشعار مرتب با علم نجوم و قرائت و سیره نبویه بود از کتب معتبره فن مانند نزهت بهار خان و انتقان و مجمع البیان و غیره تصحیح کرد و هر یک که احتیاج توضیح داشت در ذیل صفحای توضیح داد و چون ملاحظه شد که در نسخ مطبوعه بسیاری از اشعار اصلی کتاب را عمدتاً یا بهر حذف کرده اند سعی شد تا همه اشعار اصلی ثبت افتد از اشعار الحاقی که قسماً از امفید بود نیز با علامت مشخصه (م) نوشته گردید تا از همه جهت این نسخه سودمند باشد و جناب آقای حاج سید احمد کاشانی مدیر کتابخانه ملی و شیخ الاسلامیه که مراقتند همیشه کتب را مصحح بطبع می نمایند این نسخه را هم مشاهده نمودند و طبعاً خاطر خوانندگان محترم را بر این امر آگاه گردانیدند

بسم الله الرحمن الرحیم
کتاب شریف نصاب الصبیان تألیف ابونصر فراهی بختانی که در آن لغات عربی و فارسی چون شیر و شکر هم آمیخته و برای آموزش و اموزان بهترین نیز نگاشته است و روش دلپذیرش مورد پسند خورد و کلان و سر مشق عده زیادی از نصاب گویان شد بهر بابی بتقلید و نصاب گفته اند ولی پیش از صا جانش در بتر خاموشی خفته اما نصاب سالخورده اش هفتصد و اندی سال تا امروز جهان بسر برده هنوز جوان و هر روز با نشاط تر است آری از مقلد تا محقق فرقیهاست همان خدا و اوست و آن دیگر صفاست نصاب شیخ از تعریف به نیاز است (به آب و دندان و حال و خطا چه حاجت که زیاده) نام و نسب مؤلف بقضی او را محمد بن بکدالدین ابونصر فراهی (۲) بختانی (۳) و برج ابونصر و معدن ابی بکر حین بن جعفر فراهی بختانی نوشته اند * * * در وجه عصر بوده در تاریخ سیستان نوشته که در و سوم رجب سال شصت و هشت و هشتاد و هشت تمامی ملک سیستان برخداوند بکدالدین بکدالدین بکدالدین بکدالدین بکدالدین بکدالدین صاحب نصاب چند بیت در مدح وی گفته و این بجا بیت از آن ابیات بر سبیل تشبیه است (۱) نقشه (۲) فراه ولایتی است از خراسان بین هرات و سیستان و مرای ضرب است (۳) عربی سیستان

(۳)

شاه نیروزی (۱) و دروز ملک در این حرب کاند رختان (۲) نمود بمان در جهان تا جهان را طراوت نماند فراموش بر یاد خسرو	حجت هنوز اول بامداد است جهانی بر از عدل و انصاف داد است ز آب و ز آتش ز خاک و ز باد است شنای فراهی اگر هیچ یاد است
--	--

اثار قلمی او یکی این کتاب حاضر است که فضلا و دانشمندان بر آنها شجره نوشته
و بعضی گفته اند که سید شریف بر آن حاشیه دارد دسته نوشته اند که کتاب
فقه الشیبانی را که موسوم بجامع صغیر است بنظم در آورده
این است نسخه از احوال شیخ که بدست آمده
و ما را در پیرامون این نسخه میبینی
نیت چه مشک آنت
که خود بیوید نه آنکه
عطار
بگوید

(۱) نیروز نام بیستان است (۲) مخفف فریستان مغرب کو بیستان است

مرکز تحقیقات کتب و تاریخ و اسناد

ایونصر فراهی، مسعودیه ای بکر، ۶۴۰ ق. [نصاب الصبیان] خود آموز نصاب بالکلیات نصاب الصبیان: دارای ۲۲۰ بیت اشعار بانضمام چندین بیت اشعار بانضمام چندین بیت اشعار ملحقه با شرح فارسی و اعراب کلمات مشکله / ایونصر فراهی، بلبو حسن زاده آملی، تحت نظر ابوالحسن شهرانی، بنسبت آقای احمد کتابچی، تهران: اسلامی، ۱۳۸۴، ۷۲ ص. ISBN 964 - 481 - 221 - 2 کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشرین مختلف منتشر گردیده است. فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا. چاپ هجدهم. ۱. زبان عربی - واز مکه ها - فارسی، ۲. زبان عربی - خود آموز، الف. حسن زاده آملی، حسن، ۱۳۰۷ - گرد آورنده، ب. شهرانی، ابوالحسن، ۱۳۸۱ - ۱۳۵۲، مطبع: ج. عنوان، د. عنوان: کلیات نصاب الصبیان: دارای ۲۲۰ [دویست و بیست] اشعار بانضمام چندین بیت اشعار ملحقه با شرح فارسی و اعراب کلمات مشکله. ۴۹۲/۷۲۵ P.J.۶۴۴۶/۷۲.۵۱۲ کتابخانه ملی ایران ۸۴-۵۲۲	● نام اثر : نصاب الصبیان ● مؤلف : ایونصر فراهی ● ناشر : اسلامی ● شمارگان : ۳۰۰۰ جلد ● نوبت و تاریخ چاپ : هجدهم - ۱۳۸۴ هجری شمسی ● چاپ : اسلامی ● شابک : ۹۶۴-۴۸۱-۲۲۱-۲ ISBN 964 - 481 - 221 - 2
---	---

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

همی گوید ابو نصر فرسید حید خایند و حید خایند ما حرکت الشال النخل الدقیق و
 تحرکت الشال النخل الدقیق که چون صبیان را پیش از تعلیم لغت عرب رغبت
 میافند با شعار فارسی چه خوش آمدن شعر طبعهای موزون را غریزی است و تعلیم
 لغت عرب کلید همه علمها است قدری از وی بنظم یاد کردیم تا بلی تکلف یاد گیرند
 و جذبتی که ضابط بود در هر چیزی را از علوم بمیان این قطعه مادر آوریم تا بشود
 و خواندن این نغمه همه را رغبت افتد و چون مجموع این دویست و بیت بیت آمده
 بود آن را ضابط صبیان نام نهادیم و بانه التوفیق و علیه التکلان

الْفَتْحَةُ الْأُولَى فِي بَحْرِ الْقَوَائِمِ الْمَقْصُودِ

بجرتقارب تقرب نماي	۲	بدین وزن میزان طبع آزمای
فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ	۵۱	جو گفتی بگوای مه دل رُبای

(۱) یعنی بستگان ابو نصر در ارجمندی چنان شوند که حدود بکران شوند و همگان از آنها شاکست
 و بدخواه او و خویشان سه خدمت در پیش و به بندگی بگرشند تا بادشال درخت خرمای با یک
 راجی جنبانند و دست چپ برای بخین آوردی جنبند (کنایه از آنکه تا جهان ابله است چه بنیاد
 زندگی غالباً بر آن دو نهاد است (۲) یعنی کو دکان را (۳) سرشت و جبلت است (۴) عطف
 است بر صبیان را یعنی و چون نغمه لغت آه (۵) میزان است که برای سنجیدن اشعار
 بکار آید که در علم عرب من مبرهن است و خلیل بن احمد نحوی مشهور ستونی سته بکصد
 و بنفاد و واضع این علم است

دلیل است و هادی تو گویند	إله است والله ورحمن خدای
بقرآن شما گفت وی را خدای	محمّد استوره (۱) آمین استوار (۲) م
که اسلام و دین شد از ایشان بپای	صحابه است یاران و آل اهل بیت م
محل و مکان و معان است جای	نما (۴) آسمان آرض و غبار (۵) زمین
چه جنت بهشت آخرت آنری	سفر دوزخ و ناز آتش ولی
فحذن ان عقیب پاشنه ریحل پای	رشته شش قفا (۵) چیره و وجه روی
بد و جاریحه دست حلقوم نای	شفه لب لسان چه زبان فم (۷) دماغ
بجیر اثر است و جوس چه دزای	فوس اسب و بغل آستر و سنج برین
غنی مالدار است و مسکین گدای	رجل مرد و فرقه (۸) زن و زوج
چه یکنوع چشمه حما است لای (۹)	قنات است کاریز و عذب آب خوش

(۱) استوره بجز اول بروزن فروزه (۲) استوار بضم اول بروزن خشکوار (۳) نشاء بفتح اول و ثانی و الف همزده یعنی ستایش نمودن است و در شعر برای ضرورت بالف مقصوره خوانده میشود در این شعر و بعد از این استخدام است (۴) نماء و غبار و بر دو بالف همزده است و کن برای درست بودن وزن شعر و در مقصوره باید خواند و آسمان بکون بین صحیح است (۵) شارح طالقانی گفته حیره بجز ما، حلی و اخف، هاء فارسی ماوراء النهر است و در برهان قاطع گفته قفا حیر بروزن شامیر صورت خوب و روی نیکو را گویند نظیر این استنباه می است از برهان (۶) شفه بفتح و کسر شین (۷) فم بحسب کات فاء و تخفیف میم منقلب از واو (۸) موشه بحسب کات میم (۹) لای فارسی است یعنی گل تیره و سیاه که در تیره جو ضیاء و جویم نشینند و معانی دیگر دارد که اینجا مراد نیست

ول صبح چنگست و میزمار نای	یکوان عود و بنیط و تر شیر عه رود ^(۱)
م عقیف و حصود و وریع پارسای	م هدی راستی کذب و فریاد و روغ
م وگرویش ^(۲) را طاق دان طاق نای	م بکد کوزة را شهر دان شهر ماه
م بود لوزی عتی المعی ^(۳) تیزرای	م عیون شور چشم و بلیدات کند
م بشو است و نیل و ده بود و نیل و می	م ثمن چه بجا و بهما ^(۴) روشنی
م سزا و ^(۵) ها گیر و ^(۶) اذ خل برای	م حقیق و جدیر و قین و حر بی
م و جع در دو و حلی تب و ذیل پای	م نقب ریخ و دأ ^(۷) علت و قرح لب
م دهاء و ذکا ^(۸) زیر کی عقل نای	م خرد را لب و طینه است و خج ^(۹)

(۱) رود بضم رای سنازیت که میوازند و معنی شعر این است که هر پنج لغت بمعنی رود است و انقاط و او و حاطفه در بعضی برای درست شدن شعر است بر ربط معرب و چهار و بجز عسکه اند (۲) و تر بکسر و فتح و او هر دو و به صحیح است (۳) بر دو معنی تیز رای و انقاط و او از هر جهت ضرورت است (۴) جها بنفع اول و الف مقصوره بمعنی قیمت و ارزش بر چیز باشد و بعضی بضم یا نیز گفته اند و در برهان قاطع بنفع اول بالف ممدوده ضبط نموده (۵) بنفع باء و الف ممدوده عربیت و قصر از جهت ضرورت است و در شرح نصاب گفته معنی بجا، بروشنی مجاز است چه معنی حقیقی آن خوب و زیبا می باشد (۶) و بل نیز عربیت و لکن چون مشهور تر از بشو است بآن ترجمه شده و مراد از ویل بلاکت است (۷) یعنی هر چهار لغت بمعنی سزاوارست و شایسته باشد (۸) ها عربی است و اسم فعلت یعنی بگریه (۹) داء بالف ممدوده از دو و اجوف و او ی و همزه لامی است بمعنی مرض و علت است و علت بکسر یمن نیز عربی است بنا بر شهرت تفسیر بان شده (۱۰) یعنی این سه لغت در عربی بمعنی خرد است (۱۱) ذکا نیز چون دهاء بالف ممدوده است برای درست شدن شعر مقصور خوانده میشود (۱۲) زکای بنفع اول و سکون ثانی نیز عربی است بمعنی اندیشه و فکر و نظر برای درست شدن قافیه رای خوانده میشود و تفسیر عقل برای از جهت شهرت رای است

عَفْرَانَةٌ وَهَيْصَمٌ جَوْهَرٌ مِاسٌ شَبْرٌ م صَرِيحَةٌ عَزِيمَةٌ (۱) جَوَاهِرُهُ رَأَى

الْقِطْعَةُ الثَّانِيَّةُ فِي بَحْرِ الْمُجْتَمَعِ الْمُثَمِّنِ الْمُخْبِرِ الْمُقْصُودِ

زهی بگلشن جانها قد تو سرور و روان	م رخ تو بر فلک دلبری مه تابان
مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعلا	م بگوی مجتث این بحر را و خوشن خون
ضیاء نور و سنا (۲) روشنی افق مهر آرا	فتی خفیف جوان و سبک ثقیل گرا (۳)
ذهب ز رست و حلا آمدن رضا آرز	م بچین سیم (۴) و زجاج (۵) ایگینه مفید کان
مخاس و صفر (۶) بر روی آنک است	م حلی است زیور و عالی گران حصان
جواز و سیف حاس است غضب و صلح	م بچن و جنة پسر مهتم بر وقوس حمان
عصب پی و یلته جوشت است دروغ	م و هق کند ولی فصل و مغبله بکان
هدف ناله غرض (۷) خبیثه و غیر	م و ترزه آمد و معراض نیز گزمیدان
بججاج و نفع و ققام و هباء و هیچ غبار	م کلوم خشکی و موت مرکب و قرة توان (۸)

(۱) عزیمت یعنی عزم کاری نمودن و تقصیم جدی گرفتن و این نیز عزیمت و بجهت شهرت تفسیر بان شده (۲) هر سه عربی است یعنی روشنی و اسقاط و او بعد از ضیاء برای ضرورت است (۳) لف و نشر مرتب است یعنی فتی یعنی جوان و خفیف یعنی سبک است (۴) یعنی سنگین (۵) سیم بکر اول فارسی است یعنی نفقه و از زیر یعنی قلعی (۶) زجاج بکرات زای ایگینه فارسی است یعنی شیشه (۷) صفر بکرات حرف اول (۸) صحیح آن بکون راء است که هفت ارب (۹) یعنی برنج لغت منی تحت که مراد نشر است (۱۰) یعنی غرض هم چون در لغت آمده یعنی بوی که بر لبها زده اند که مراد از غرض است غبار است و غبار نیز عزیمت بنا بر شهرت تفسیر بان شده (۱۱) یعنی توانایی و قدرت

خفاش باقی جان و غرضه راه آورد	قراضه ریزه زر و نوح سود و خسر باین
صنم چو نصب نصب و نوح و نوح طاعت	و نوح بت و نوح بت پرست و آل پیمان
نیوت نر و یعوق است و بعل و وود و عی	سواع و لات و منات است نامهای باین
چو عود مشارف و ناب است و ثلب ناقه	افیل و حاشیه و خثوا و نر و نر جان
یتیم بی پدر است لطم بے ابوی	سویق بت بود (۵) آلیه و نوحه قویان

القطع الثالث في بحر الزمزم المثل المحذوف

ای زبانی میاست همچو سونی در کمر	غنچه از رشک دمانت منجر خون جگر
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	خیزد و بجزر تل انقطاع را بر خوان ز بر
جید کردن صد سینه دکنه انور	نوب جامه و ذوق دود و لذت و نوب باب
عش شفق و بنیت غامخ کحل ز زلف	حسن و خجسته رشتی چاقی خاک و طب
ذنب و منرخان سید گریه و منرخان	حید و رخت باغی طیر مرغ و دیش

(۱) یعنی ارمان و سوقات در بران جامع گفته راه چو کاهواره سوقات و ارمان
 و بعضی سوقات را باغین نوشته اند (۲) ریزه هر چیز که از بریدن ساقط شود و تخصیص ریزه
 زراجه و وزن شراست (۳) دوزن بفتح و ضم زای هوز (۴) هر مشت لغت عربیت یعنی بت
 (۵) یعنی طفلی که پدر و مادرش مردند (۶) بت بپای فارسی مگوره و سکون ثانی فارسی است
 یعنی آرد کنند و بخورند بر این کرده که در او شکر ریزند و خورند (۷) سقف نیز عربیت چون مشهور
 آن ترجمه شد (۸) محقق بحدش است یعنی سیم بگرگ را گویند (۹) پر مرغ *

عین چشم و آنف بینی خاجاب بر و شعری	یعنی منزه ^(۱) ششم پیه و اذن ^(۲) گوش اطروشگر
شارق و شمس و ذکاء و یوح بضا آتنا	سام و تبر و عجب و عقیق و عین و نصیر
تینک صحت قبله ^(۳) بر و تھر کا مین خلک و	زوج شوئی ^(۴) و زوجة زن غیرهاست و
حظا گندم دخن ارزن و خزن نان و کخم کو	اصل بخ و قرع شاخ و بدن دتخم و قطف ^(۵)
لجته و داماء و یم و بحر و یا فقر تک ^(۸)	فیل پیل و بق پشه ظنی و حار ابو و خر
شسته بھیر و نیمه دینک و داب است ^(۹)	م عین باران تلج برف ناد تم متبول
شط و شاطی عذوق ^(۱۰) جلته عیقه و جل	م مزرعة حارة ^(۱۱) کلازه دان حار بر کر
کوة ^(۱۲) روزن د کة دکان و غرقه بالا سکه	م سدة در که دذب دروازه است مغبر رکده
ششم و سیم چه ۲ زرد آلو و کجده را شمار	م فاکھی میوه فروش و مغزنی دان دو کر

(۱) منزه استخوان ۲ اذن بضم ذال مشهور تر است و بر دو وجه صحبت ۳ یعنی در صرع اول بر پنج لغت صحبت
 آفتاب در دو م بر شش معنی زر و طلا است ۴ یعنی مصاحبت و جماع کردن مرد با زن و صحبت عربیت
 بشرت تفسیر شده شوهر یعنی مردیکه از ضعف پیری قادر بر جماع نباشد و در غیبت و سیلی بر زبان نداشته باشد
 ۵ بر پنج اول سکون ثانی فارسی است یعنی میوه ۶ بر وزن شکت حوض پناه و دریا و غیره ۷ بر پنج لغت معنی خوی است
 و خوی صفت اول فارسی است که حالت خلعت و خلق است بحر کات عین ۸ مزرعة کشته را در بران جامع گفته کلازه و
 بر قلعه یاده کو چک بعضی گفته اند در بر بندای باشد و شارح طائمانی گفته کلازه یعنی ده و محمد که خانه ای آن بیکه بر نزد یک
 باشد و تفسیر مزرعة کلازه مجاز است و لکن در بران قاطع گفته که بعضی یکی از معانی کلازه را مزرعة کو چک گفته اند پس
 بنا بر این وجه مجاز نیست ۹ بر وزن طرز یعنی کشت نمودن زراعت و کشاورزی باشد و اگر با کاف فارسی برای
 نسبت است ۱۰ یعنی و ضم کاف بر دو وجه صحبت ۱۱ بالا خانه از جمله ضرورت شری مطلق بالا ترجمه شده ۱۲ یعنی کوچه
 و در بعضی نسخ این بیت چنین است کوة روزن غرقه بالا خانه سدة پیکاه + سکه کوچه و در ب
 دروازه است و معبر دهکند ۱۷ مغزنی و مغزنی نیز صحیح است

م	فرض و نحوه نام خراسانی شارق نام	م	نخع و طنس و شیدان اوین باشد نام کرک
م	خیط رسته ابره سوزن ان بطانته ستر	م	بره جاسه ستر پرده رفته پاره دث کهن
م	غیظ خشم و صحن خند و حله خارش نقبه	م	هذنه ۳ صلح و حرب جنگیوم روز و لیل
م	جلد و عدوان بپاره آتش فلذ بپاره جگر	م	ذبره دان بپاره آهن کسره دان بپاره نان
م	دفع راوان آب چشم چون قهر باشد گذر	م	خبر آرم ۴ سیاه فحیره ۹ آمد و اوت

القطعة الرابعة في بحر المحیط المثلث المحبون المقصود

م	قد تودر چمن حسن سرو خوش رفتار	م	زهی طراوت ریت گل همیشه بهار
م	کبوی جفت و این بجزرا بکن تکرار	م	مفاعیلن فاعلن مفاعیلن فاعلن
م	چو ذیل دان جامه است و تکه بند از ۱۳	م	فیس خبر ۱۱ و کم استین و رب ستر
م	عتاد ساز ۱۵ و جسر ایل زام چهار	م	قطاب جیب ۱۳ و سر اوایل ازار و خف ۱۴

(۱۱) یعنی خورشید ۲ الظهارة ابره دان و البطانة استرخ ۳ یعنی شستی کردن و صلح نیز عریض
 بنا بر شهرت تغییر بان شده ۴ مرضی است سوداوی که جوشش و خارش بسیار تولید میکند ۵ پاره از هر
 چیز و تخصیص آن بنان ضرورت شعری است ۶ بجز و ضم جیم نیز جائز است ۷ فذنه نیز پاره از هر چیز و تخصیص
 برای ضرورت ۸ یعنی مرکب ۹ فحیره و فحیره نیز صحیح است ۱۰ جبر فارسی است یعنی ملقه چوبی که قاتلان بر سر ریهان
 بندند و معانی دیگر نیز دارد که در اینجا مراد نیست ۱۱ بروزن رفتار فارسی است یعنی عیار و مندی که بر سر بندند ۱۲ ازار
 فارسی است یعنی شلوار پس بکن بند شلوار باشد ۱۳ اگر نیایا جاده جیبی بنان شهرت تغییر بان شده ۱۴ سوزده چورده حکم معروف
 ایران جامع ۱۵ ایمنی چیزی از دل و لوارم برای سفر قیام ۱۶ بفتح جیم نیز صحیح ۱۷ اعمار بفتح اول بروزن بهار چوبی را گویند که
 در بنی شهر کنند و ریهانی بران بندند بران قاطع و جامع ۱۸ بکن صحیح ان بجز اسم است چون کتاب نیز عربی میباشد که
 چنانکه از ظاهر آن دو کتاب متفاوت است ۱۹ شارح کتاب الفقه نام مسعودی و غیره است ۲۰ بیا بگو نیز بجز ملقه و در اینجا نیز شرف را گویند
 و این سینه درت است چنانکه در قافیه نیز بران بندند

کثیر بحد وافر تام و ناقص کم	قلیل و نزر و پیر اندک و حشاشا
لبیب عاقل و غمر و غیبی و مغافل کر	شفیق و آره و رذ و رفیق و صاحب
مدینه و بلك و مضر شهر و سور و بعض	چنانکه مفرکه و لشکر که است حصن حصا
صحیفه نامه قلعه خار و دان و سکن کار	حیات و محیط سوزن و پخت و ستم و ناله
عقور کب گزنده و جمل شتر باشد م	شیمله تیز روست و طلح مانده ز بار
حدیقه باغ و خشب چرب و خنج	سفر جل آبی و تفاح سیب و دانه
حدیک عشره و مائة صد ایشان	ثلاث و خمس و پنج از ربع است چهار
ولیک سته و سبعة ثمانية لبعة	شش است و هفت و هشت و نه و الف هزار

(۱) کثیر یعنی چیز بسیار ۲ هر دو عربیت یعنی خر و گاو و تغییر اقلی بدومی از جهت شتر است ۳ بکر و ضم غین نیز جائز است ۴ بضم کاف فارسی یعنی نمان و بی خرده ۵ بروزن و اور بلغت و اوراء النهر یعنی برادر باشد و دوست را نیز گویند و بکر ثالث هم گفته اند (برهان جامع) ۶ دوست ۷ هر دو عربیت یعنی دیوار و قلعه ۸ بابر شهرت تغییر بدومی شد ۹ متحرکه و متحرک نیز صحیح است ۱۰ جای حکم هر دو عربیت از جهت شتر تغییر بدومی شد ۱۱ بکر و ضم سین نیز جائز است ۱۲ سو فار بروزن و سو فار فارسی است هر سو راخ تنگ را گویند عموما و سو راخ سوزن را خصوصاً و معانی دیگر نیز دارد که در اینجا مراد نیست ۱۳ در برهان قاطع به یاد فارسی بجای مصرع دوم خویف فصل خوان و در بیع فضل چهار ۱۴ در برهان قاطع به یاد فارسی آورده و آن نیز است که یکی از مبرهجات مشهور است و بعضی گفته اند که معنی نوعی از انکو نیز است ولیکن در اینجا مراد است و شارح طالعانی معنی گلابی و به گرفته ولی معنای او

تعلق است گرفتن کنار و (۲) بجز (۳) کنار	تعلق است گرفتن چه دست یکدیگر (۱)
ذلول رام (۷) و سن خفته و لفظ (۸) بیدار	رجحش شد و لیس شو (۱) چوین خرتن (۲)
قیرام پرده بار یک و شک بند ازار	عوان و کالایریت (۱) عروب شوهر (۲)
یکاس دان و وجار (۱۳) آن (۱۳) آهوا	مراح (۱۵) جای شتر و مض است با غنم (۱۶)
چنانکه آیم و حلت اخزم است و اشجع	قبیله امة و حصه چو دهنط و فرد کر (۱۷)
بلاس (۱۳) حلت و درخت و زین آب عفار	مند لباده بود مال پر خاده (۱۸) لبد (۱۹)
بشیر مژده دهند و حمیر جمع حار	بطین بزرگ شکم باشد و حن بن عکین (۲۰)
طیب است بزرگ تقیم دان بیدار	جباب غنچه آب و حیب (دست شما) (۲۱)
چه دست اخیه (۲۲) نثار و حرة (۲۳) دان	قصیم دان جو خر و غلف آخر و آری (۲۴)

(۱) مصراع کردن (۲) یعنی دست در کردن یکدیگر کردن و یکدیگر را بعل نمودن (۳) بضم و کسر عاء نیز جایز است
 (۴) بکنار فارسی است یعنی بازداشتن و مانع شدن کسب از چیزی و اگر کسب عاء خوانده شود که کنار یعنی امن
 و آخرش باشد نیز صحیح است (۵) منفعت شو عکین است یعنی چو لکین بزرگ شوخ یعنی چوک و گین افاده نسبت
 و فاعلی و دارندگی سید به چون عکین (۶) در بران قاطع و جامع بکسر عاء گفته اند و بعضی دیگر از اهل لغت بفتح
 حاء (۷) حیوان ای که مقابل وحشی باشد (۸) یقط و یقطان نیز بجهت (۹) شیب نیز عربیت بنا بر
 شهرت فسیل آن شده و معنی آن زن نابکر و مژده نابکر است و در اینجا اول مراد است (۱۰) جای شب بروز کردن
 چاک پایان بر چه باشند و تخمیس آن بستر ضرورت شرارت و مریض نیز مزاج است و شارح طالقانی گفته که مریض مافوق و
 غنم است (۱۱) عربیت یعنی کوفته (۱۲) و جای نیز بجهت (۱۳) یعنی جای و خانه مربوط با آنها و جارا اختصاص بکنار اندازد
 (۱۴) هر چه لغت بمعنی کرده است (۱۵) هیچ آن تشدید با است برای درست شدن شعر تخفیف خوانده میشود و آن پوشاک
 است زمستانی که غنچه با آنها تن کنند (۱۶) یعنی مال زیادی را که در جانی بنده عرب و را لبد گویند (۱۷) باجم که او را
 خوش خایه کنند فارسی است (۱۸) فلس عربیت و اع از پلاس (۱۹) زمین و ملک و ده و آنچه از اموالی که در
 یکجا هسته از داشته باشند عقد گویند (۲۰) بکسریم نیز جایز است (۲۱) آنچه نیز عربیت است بنا بر شهرت
 آن متغیر شده اختیار و زن فسیله و آنچه به تخفیف بروزن آئینه چوبی که یار سنی و دوالی که هر دو طرف
 آن در دو چار یا ده که فسیله بوده شود و چار پایان را بدان بنده لغتی (۲۲) بکسر جیم نیز
 صحیح است

عَلَاةٌ سِدَانٌ ^(۱) وَفِطْلٌ نَبْتُ ^(۲) وَفَنَحْ ^(۳)	قَدُومٌ وَمِنْحَتٌ بَرِثَ خَصْبِینَ ^(۴) وَفَاشِی ^(۵)
سِوَارٌ ^(۶) وَدَسْتٌ بَرِجَنٌ ^(۷) وَپَرِ اَحْلَاحَالِ ^(۸)	وَشَاحٌ ^(۹) وَعِقْدٌ حَامِلٌ رِغَاکِ تَاجِ ^(۱۰) وَنَرِ ^(۱۱)
بَدِیْ مُخْتَنِ وَثَانِ ^(۱۲) دُومِ آخِرِ بَسَنِ ^(۱۳)	نَقِیضِ اَوَّلِیْ اُخْرِیْ ^(۱۴) اَخْرَاسْتِ دِیْجَرِ ^(۱۵)
بَقِیضِ کُرْزَ ^(۱۶) وَبَلِیْقِ ^(۱۷) قَبَاوِ وَرِیْطَ ^(۱۸)	نَصِیْفِ مِیْجِ خَارَاتِ ^(۱۹) مِقْصَعَةِ مَعْجَرِ ^(۲۰)
اُجَاجِ تَلْخِ وَتَقِیْنَهْ بَمِزَهْ اسْتِ ^(۲۱) فَاِیْجِ شُورِ ^(۲۲)	فُرَاتِ عَذَبِ ^(۲۳) وَذَبِیْبِ اَصْفِ ^(۲۴) سَوِیْزِ ^(۲۵)
شِرَارَةِ خُدْرَةِ ^(۲۶) بُوْدِ مَارِجِ شَوَاطِ ^(۲۷) وَهَلَبِ ^(۲۸)	زَبَانَهْ ^(۲۹) نَحْمِ ^(۳۰) جِهْ اَنْجِثِ ^(۳۱) رَاَدِ ^(۳۲) خَاکِ ^(۳۳)

(۱) بحر اول بر وزن رندان اوزار معروف است و سحران است و شارح طالع گفته سندان بفتح اول
از لغات مشترکه میان عرب و عجم است و لیکن ظاهر آنست که بحر اول و فارسی الاصل باشد و عرب در کلمات خود
سمرقش نموده اولش را فتح داده اند اگر چه در خیلی از کتب لغت عربیه تصریح بقرب بودنش شده و بطور اطلاق
گفته شد (۲) چکش بزرگ انگوران (۳) دم انگوران که بدان آتش افروزند (۴) تبر کوچک (۵)
تبدیل بمزه بالف که فاسس خوانده شود جائز است چه در ضرورت و چه در غیر آن (۶) بضم سین
نیز جائز است (۷) دستینه باشد از طلا و نقره و مانند آن که زنان بر دست کنند (۸) پارچه
(۹) بضم و او نیز صحیح است و آن زیور برشته در آورده است مانند گردن بند که زنان بطور حائلی بر
گردن آویزند بطوریکه یک دست از آن در آورند و عقده بمعنی گردن بند است و تغییر آن بجامل مجاز است
و حائل نیز عربیت بنا بر شهرت تغییر بان شده (۱۰) اولی افسر زنان و دومی افسر مردان باشد (۱۱) اولی
مؤنث اول و آخری مؤنث آخر است چنانچه آخر نقیض و مقابل اول است مؤنث آن نیز نقیض مؤنث
اول خواهد بود (۱۲) پیراهن عرب از امرب میگوید قرطه (۱۳) معرب بله فارسی است و قبواء عربی
است بنا بر شهرت تغییر بان شده (۱۴) فارسی است یعنی چادر یک تخته زنان (۱۵) چادر و سراندا از
زنان و معجز نیز عربیت تغییر بان بنا بر شهرت است (۱۶) آب شیرین و عذب نیز عربیت بنا بر شهرت
تغییر بان شده (۱۷) رستنی باشد که در سرکه پرورده کنند و خورند (برهان قاطع) (۱۸) فارسی است بزمه
که از آتش بیرون جلد (۱۹) بکر شین نیز صیحت (۲۰) زبانه آتش یعنی گفته اند که بمعنی زبانی نیز درست
است (۲۱) زغال (۲۲) بکر راء نیز جائز است ولی صحیح آن صبح است

عجین خیر ^(۱) و دقیق آردان بخاله سبوس	ادام نان خوش قند و شکرات کمر
حرام تنگ ^(۲) و نفس با روم ^(۳) بجام کلام	عنان دوال وئی و منطق و نطق کرم
دکان و کنز بود گنج و ^(۴) صیرفی صرا ^(۵)	ستوقه ^(۶) برسته و حلاله و قین ^(۷) منگر
شفا ^(۸) جوف ابیادی و هار افاده ^(۹)	جهت ^(۱۰) چو وجهه ^(۱۱) و شطرات سوی ^(۱۲)
بکیم گنگ ^(۱۳) و ذریقه و سید ^(۱۴) و جمل ^(۱۵)	نکایف پنجه شیده ^(۱۶) شناس و قدر خطر
عقیم و عاقب ناری و حامیل آبتن	حفید و سبط نمیره ^(۱۷) است و آبتن ^(۱۸)

(۱) عربی است در کتب لغت عربیه بمعنی خیر مایه گفته اند ولی مراد در اینجا خمیر نان است (۲) تنگ زمین و پالان (۳) را بخی را گویند و آن چیزی باشد چنان که بر پس پالان چار و او زند و بر پس ران چار و اندازند (بر آن قاطع) (۴) بجام معرب لکام است که پنجه اسب باشد در بر آن قاطع بفتح لام لکام گفته (۵) دوال فارسی است یعنی بند و تسمیه و لفظ وی اشاره به لکام است (۶) کر بند (۷) مال به فون (۸) متصرف عربی است ترجمان شده (۹) ستو زر قلب روکش را گویند و معرب آن ستون و ستون باشد و سته را در شرح نصاب گفته مرکب از سه تاه است زیر اسیم و زر قلب و درون نقره باطل و درون آن چیز دیگر است بنا بر این میشود گفت ستو مخفف سه نوی است (۱۰) متفا بمعنی لب و جوف یعنی مکانی که از اسیل شکافه و کند باشد (کنز لغت) و سکون را و در جوف نیز صحت (۱۱) مار اسم فاعل است اصل آن مار بود و قلب مکانی و اعلال شد مار شد یعنی افاده و حرا و مخففه (۱۲) بحر لکامیم (۱۳) و او نیز جایز است (۱۴) بحر شین نیز صحت است (۱۵) لال (۱۶) عربیت بنا بر شهرت تفسیر آن شده (۱۷) پنجه زده شده لذا علاج را انداف گویند (۱۸) جا و مرتبت خطر نیز عربیت بنا بر شهرت تفسیر آن شده (۱۹) فرزند زاده چه از پسر چه از دختر (۲۰) صحیح آن باشد یا است برای درست شدن شعر تخفیف خوانده میشود ما و ندر مخفف ما در اند است یعنی زن پدر که نام او نام پدر

الْقِطْعَةُ السَّابِعَةُ فِي بَحْرِ الزَّمَلِ الْمُثَمَّنِ الْمُقْصُودِ

ای که چشم شوخت از مستی دل و عقلم ربودم فاعِلان فاعِلان فاعِلان فاعِلان فرخ و فروخ است جوره بیضه تخم مرغ اصفر و فاقع چهره زرد و آخر و قانع جندل و صخر و حجر چون جلد و جلود جود فیض و جود بخش جوده نی جوده غبن در زمازیان است و غبن در زما	برز بانم نیت جز ذکر لبست گفت و شنود چون بدانتی که این بحر مل شد گوی زود چون عنب انجودین بخیر و گشتی مرود هست آخضر زرد و اضر روشن ازرق هست حصبا سحرزده طاء و وادی آب رود و غط و میثاق و تحیت بند و پیمان درود چون غنادان بی نیاز و زبده خوانی سرود
---	--

(۱) بر وزن و سنی جوده است (۲) کلاه خود (۳) مخفف امرو است که معنی کلابی است
 (۴) بسیار زرد (۵) بسیار سرخ (۶) بد نیز صبح است (۷) رودخانه (۸) روان شدن
 آب و مانند آن و فیض عربیت بنا بر شهرت تفسیر بان شده (۹) بفتح جیم نیز میحت (۱۰)
 جوده یعنی نیک و دیدن آب و تنگ فارسی میباشد یعنی دیدن آب خواه نیک باشد خواه
 نباشد پس تفسیر جوده را بمطلق دیدن برای ضرورت است (۱۱) ستایش و دعا و رحمت فرستادن
 (۱۲) یعنی اگر کسی در خرید و فروش زیان نماید (۱۳) یعنی اگر کسی علم و دانش او کم بوده باشد
 کم دانشم نبود گویند از غبن مشتق است به آنکه زیان در خرید و فروش به غبن و غبن برود آمده و زیان
 در دانش به غبن و به غبن آمده پس تنها غبن بفتح با برای زیان در آیه نیست بلکه شکر است بین برود است
 آنکه غبن بفتح با و زیانی در زما مصدر از باب نصر نیز است و غبن بفتح با و زیانی در زما مصدر از باب
 علم میسم (۱۴) و مخفف و اگر است یعنی اگر غنا را فاء بخوانی معنی میسر و باشد یعنی خوانندگی

ظن را به حتی زنده در لبش شیره طبع آید	نوم سیر و جملگان گشیز و حصص به نازد
قول باشد با قلاء (۴) و ذده از زن سکت	پس عداس ان در بزم و مایع ماش و قلیان چه
تا جیره آن سالار بازگان و فاجر بکا	صاعد آنزدیکه بالا میرود هابط فرود
و از یانج (۵) بادیان سکت بوی خوش خور	منز و شتی را پر کنده فمر مجموع کورد
ها و یدان و جخته دوزخ و عشاق یکم	دود گیرم و دغ خاص است و دخان
اسود و سودا سیاه و ابیض و بیضا	غزل ریس چون سدا که و کجه باشد

(۱) صحیح آن بمرکت میم است برای درست شدن شعر بکون میم خوانده میشود (۲) سیر
 مقابل سیار (۳) او را کز بره نیز گویند و آن رستی معروف است بعضی گفته اند رنگ آنرا گشیز
 و سبز و تازه او کز بره گویند (۴) با قلاء نیز گفته است بنا بر شهرت تغییر آن شده (۵) صحیح
 آن تخفیف را است بضرورت شد شد (۶) بعضی بجزای نوشته اند و آن گاه و رس است
 (۷) شرح طالقانی بکرون ضبط نمود و گفته فارسی خراسانی است و لکن در بران جامع
 و آنچه و دانه هر دو را بمعنی عدس و بکون نون گفته (۸) تاجر بمعنی بازگان است برای ضرورت
 شری است (۹) فرود یعنی نشیب هابط یعنی آنزدیکه پائین میآید (۱۰) موب رازیانه است که همان
 بادیان باشد و بعضی رازیام نیز گفته اند (۱۱) گیاهی است خوشبو و فارسی است (۱۲) توده
 و فراهم آورده از هر چیزی (۱۳) چرک و زردانه که از تن دوزخیان بیرون آید (۱۴) دود جمع
 دوده است و نیز دیدن جمع آفت و معنی دود که هاست برای درست شدن شعر جمع را به
 سفره معنی نموده (۱۵) بحسب کات نون (۱۶) هر چهار بمعنی دود است و او بین آنها برای ضرورت
 امقاط شده (۱۷) ربهان (۱۸) سدا یعنی نیز صحیح است و کجه بیخ لام نیز صحیح است سدا بمعنی
 تار است یعنی آنچه در طول پارچه بافته میشود و کجه خلاف آن یعنی آنچه در عرض پارچه بافته
 * میوه که بفارسی بود گویند *

القطع السابعة من مجتمعات المصنوعة

چو دل ز پرده عشاق بر کشد آهنگ	م	بهر مجتث خواندن غل غنچه و چنگ
مفاعیل فَعْلَان مفاعیل فَعْلَان	م	بگوی تا شودت یار وانش و فسنگ
سُعَالُ نَزْفٍ وَنَزَعَتْ ثِيَابَ لَبَثٍ نَكْ		قصیر کُتَه و وایسغ فَرَاخ و ضیق تنگ
آشج شکسته سرو نیخته ریش و آفرج کل		اشل و آقضع بیدست دان و آفرج لنگ
هلال ماه نواست و قمر مه و قمر آه		شعاع ^(۴) او ز هله ^(۵) صَبِغ چه شکو دور
قَبِيلُ كَشْتِه و عَظْمُ اسْتِخْا صَبِغ كَفْتَا		چرفه ^(۶) دُث و غمی یور ^(۷) دان و غریز ^(۸) لنگ
عُراب زانغ و هزار است غنک ^(۹) لیب کفیت		ولی حمامه و کزکی کبوتر است و کلنگ ^(۱۰)
قفاز نان تخی ^(۱۱) قوچ و حُزْبُ ثَلَاث ^(۱۲) کرده	م	سببات خواب و شقرو قوه ^(۱۳) لاله و زور

(۱) گشاد (۲) مخفف کچل (۳) مخفف ماه (۴) پر قوه و دشمنانی ماه و شعاع نیز عسکری است بنا بر شهرت تفسیر بان شده (۵) بسکون مانیز صحیح است (۶) شارح طالقانی بفتح و ال کفته است (۷) فارسی است که معنی فیه باشد و ان جانور است شکاری که چکتر از پلنگ و از ابوز پلنگ نیز گویند و بمعنی لگ شکاری (توله) نیز آمده و لیکن در اینجا مراد نیست (۸) زانغ عربی است بنا بر شهرت تفسیر بان شده و معنی فارسی برد و کلاغ بفتح کاف است در کسر اللفظه گفته غراب زانغ یعنی کلاغ سیاه (۹) هزارهستان که بلفظ عرب عند لیب کفیت و بیل گویند (۱۰) پرند است شکاری بزرگتر از لک لک و گردن و پای او دراز تر از خاز است (۱۱) نان بخورش حتی بجرکات تا جائز است و کسر آن جتر است (۱۲) بفتح تاء نیز صحیح است (۱۳) شقرو بمعنی لاله محرابی و کوی بر لاله باشد بمعنی کفیت اند مخصوص شقائق نظامیه است و قوه بمعنی زوین است و ان گیاهی است که بدان جامه دایر بشود و فیروز رنگ کنند و از آن رو ناس نیز گویند و کلاف به روین برای جور آمدن قافیه الحاق شده و او بهین شقرو قوه نیز از جهت ضرورت افتاده

فقاهاه دانش و کافیه پند و طبع نیش	م	ذلیل خوار و عجز نزار چندی و قصد	م
ذکی است زیرک و عجز و خجسته نشند	م	آدیب را آدب آموزان آدب فرهنگ	م
قصبتی آمد و طرافت و برآخته عرو	م	چنانکه شعبان و تمناح از دها و خنک	م
یحیی فرق (۹) قرح (۱۰) و روضه مرغزار شمس	م	و طرح چه حاجت و صلح آشتی خشنو	م
سویق بست جیش و جریش بلفورس	م	جشبت طعام درشت است و حوک چه بپور	م

(۱) معنی صحیح آن دانستن و داناشدن (۲) معنی صحیح آن چیزیکه بس باشد (۳) غمی و شرم
 (۴) مرکب از آرج که بمعنی ارزش و قدر و مرتبه باشد و از مندر که افاده خداوندی و صاحب بید
 (۵) عده ای از اهل لغت گفته اند هر چیزی که بند بند داشته باشد خواه میان نمی باشد یا میان پر
 و در کترو نهاده این اثر بجز من نه میان نمی گفته اند و از بعضی دیگر استفاده میشود که سنی بطور
 اطلاق در میان نمی منصرف است و چون بخواهند در میان پر استعمال کنند نام برند مثلاً گویند
 مقصب انگریزی سنی شکر و این معنی با کترو مناسبه موافق است (۶) صحیح آن طرفا، بالف و مزد
 است برای درست شدن شعر بقصر خوانده میشود و گزیده می باشد که بیشتر در کنار آب و رودخانه
 میروید چنانکه در برهان قاطع آورده (۷) غزو بفتح اول و سکون ثانی فارسی است یعنی
 نای میان تخی و برای درست شدن شعراء غزوا حرکت میدهم (۸) از درهای تیر گویند و در
 از درهای جمع نیست بلکه جزء کلمه است (۹) فرق لفظ ترکی است که در فارسی استعمال میشود یعنی
 جایی از قطعه زمین که از عبور و مرور عام محدود باشد چنانکه چاهها غالباً و فضل تابستان
 قطعه از زمین پر علف را محدود میکنند و مانع از حیوانات و غیر آنها میشوند تا در نستان روزی
 برنی ازان استفاده کنند (۱۰) جمع ترعه است چون غزو و غترف و ترجمه آن بر غزار یا صحیح است
 ولی ضرورت شعری ایجاب نموده که بر غزار ترجمه ناپد بر غزار فارسی است یعنی چمن و سبزه زار (۱۱)
 در بعضی از نسخ و تراشیده شده غلط است و معنای آن بفارسی نیاز است و ترجمه آن به حاجت
 بنا بر شهرت است زیرا حاجت نیز عربی است (۱۲) در قطعه دوم معنای است گفته شد (۱۳) بلفور
 بروزن برزور هر چه در هم شکسته و درهم کوفته را گویند و گویند نیم بجهت که آنرا در سیمانه انداخته بگشته
 باشند خصوصاً بران قاطع (۱۴) بورنگ بروزن پوششک نوسه از یکمان کوهی است

چرا این آوی ^(۱) و ثعلب شغال و روبه دان	م	استمک و گر ^(۲) سلطان است ماهی و خرچک
جلید و غص و قشید و بدیع تازه و نو	م	شترجیه و حنیه کان مقاتله جنگ
چو طابه طینه یزید ^(۳) دینه اُم قری	م	چو بکده مکه شناس صفا و مروه ^(۴) سنگ
فرایش ^(۵) و ان تو بساط و قرایش پُر وانه	م	ایل شتر مغناطیس هست نوعی سنگ ^(۶)

الْقَطْعَةُ الثَّامِنَةُ فِي بَحْرِ الْمُتَقَارِبِ الْمَثْنِ السَّامِ

ز شرم رخت لاله را داغ بر دل	م	ز رشک قوت سیه و را پای در کل
فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ	م	تَقَارُبْ از این بحسب گردید حاصل
تَرَابْ و غام و تری خاک و طین کل		و طَن جایگز کرم رز ^(۷) و نفع منزله ^(۸)
و ده آسبند در تا خشن بر یکی را		بترقیب نامی است روشن نه مشکل ^(۹)

(۱) صیغ آن فتح واو و الف مقصوره است ولیکن برای درست شدن بحکروا و بیا، باید بخازند و حیوانی است بیابانی برنخ باین گرگ و روباه همچو آنکه بین اسب و خراست شغال نفع ششین فارسی آنست روبه خفت روباه و او حیوانیت معروف و بجهت گری مشهور (۲) خفت دیگر (۳) یعنی هر سه یعنی مدینه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است (۴) دو کوهی در کوه مغنیه واقع است و حاجیان بین آن دو سعی کنند (۵) گشت و تی ترجمه آن به بساط بنا بر شهرت است چه آن نیز عربیت (۶) سنگ آهن بر باد (۷) درخت انگور که از آن تاک و مویز گویند (۸) خانه و سرای منزل عربیت بنا بر شهرت تفسیر شده (۹) در اسب دوانی سابقه میادند آن سبکچیز از همه مقصود و هدف میرسد و او را محلی نام نهادند و دوباره اصل همان ترمیمی که در شعر تالی تا آخر گفته و آنها را اسبها را نام گویند چه ران یعنی گروه نهادن است و دو چنان با سابقه معلوم است و نام نهادن آنها را باین اسماء و چه و مناسبی با اصل لغت و مصدر نهادن دارد

تَجَلَّى مُصَلَّى مُسَلَّى وَتَالِي	چو مُرْتاح و غا طِف حَظِي (۱) و مَوَقِل (۲)
لَطِيم و سَكِيتَ رَازِبَ حَاجَتِ عَرَقِ خَوِي (۳)	فَوَادِست و قَلْبُ جَنَانِ حَاشَا (۴) دَل
بَدِينِ دِه (۵) و دِو (۶) دِگَرِ اِتْحَاقِ سَبْکُنْ	ی کِ هِست قَاشُور و دِگَرِ مِجَرِه (۷) فَنِکِل
لَبِن (۸) خِشْتِ غَافِستِ اَجْر (۹) چِه (۱۰) نَخْتِه	م عَیْرَ ضِدَّ اسَ عَوِیْلِستِ مِشْکِل (۱۱)
حِصَانِ اسَبِ زِجْرِ دَانِ مَادِیَانِ	م فُلُو مُخَرَّکَرَه (۱۲) شَبَرِجِه قِزَمِلِ
غَیُورِ استِ رِشْکِیْنِ (۱۳) و دِوِثِ ضِدَّ (۱۴) شِ	م اَمِیْفِ استِ عَمِکِیْنِ خَفِیفِ استِ بَدِیْلِ

الْقِطْعَةُ الثَّاسِعَةُ فِي مَجَرِّ الْمُتَقَارِبِ الْمَثْمَنِ الْمَقْصُودِ

أَيَا عَارِضَتْ رِشْکَ خُورِ شَمِیدِ وَا	م اَکَرَتْ دَرِ تَقَارُبِ شُودِ اِشْتِبَاهِ
فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ	م بَحوالِ خُوشِ بَرِ اِیْنِ وِزْنِ مِصْبَحِ کَاهِ

(۱) با حار حلی و ظاء مضطجع (۲) صحیح ان بفتح میم است برای درست شدن قافیه بکبران باید خواند (۳) جمشید کاف نیز صحیح (۴) نیاز تغییر آن بجای بنا بر شهرت است زیرا حاجت نیز عربیت حوی بفتح اول و واد معدوله تری و رطوبتی که از بدن انسان و حیوان بر اثر حرارت تراوش نماید (۵) کیشری از اهل لغت حشابه هر چه در بین اضلاع و شکم است معنی نموده اند بخصوص معنی دل نیامده جز آنکه در کثر گفته خثلول و آلات شکم (۶) یعنی این اسب دهین که اسمش سبکیت بود و نام دیگر صافه کن که اسب نهین را سه اسم بود سبکیت - قاشور - فستل نه آنکه دو اسب دیگر اضافه کنی که دو اژده اسب شود چنانکه در باذی نظر از ظاهر شعر استفاده میشود زیرا نامی از برای غیره اسب از اهل لغت منقول نیست قاشور را قاشیر نیز گویند (۷) لبین و لبین نیز صحیح است (۸) جیم و تخفیف و نشه بر را و آجر نیز صحیح است (۹) دشوار (۱۰) عربیت بنا بر شهرت تغییران شده (۱۱) بجه اسب و از آن جهت که سبزه است و او من فلو و در آن نیز شهرت است (۱۲) غیر تنه بر دلی میگردم خود را از روی باز اندازد اگر گفته اند بقیع

ثم میوه حب دانه ویت بن کاه	طریق و سبیل و صراط است راه
صیتی کودک و شیخ خواجه (۱) نفس دهم (۲)	ولی جند جلیش است و عسکر سپاه (۳)
عرض خوسته (۴) طارف و ثالذش	نوش باکهن دان و فایسل تباہ
غذ و آفس مستند فردا و دی (۵)	چو آبض سفید است و آسود سیاه
ذنوب است و غریبات و بجل آت (۶) و نو	دکی جت و بر و قلب است چاه (۷)
حجی حجو لب عقل و ظیة (۸) خرد	خطا جرم و ذنب است و عیضا گناه
حطب بنیم است و ضرام و حصب	فروزینه عشب و کلا و دان گیاه
مناص و مفر جاے بگر بختن	معاذ و ملاذ است و ملجا پناه (۹)

(۱) پیر (۲) بادی که از دمان و جی بدرون رود و در آید (۳) معرب لنگر فارسی است (۴) از مال دنیا (۵) یعنی آنچه از مال و متاع دنیوی که نازگی فراهم شده باشد طارف گویند و آنچه که از قدیم برای کسی وجود داشته تا لد نامند نو که در مقابل کهنه است نفع نون و ضم آن صحیح است نش و در تالذش و نوش ضمیر است اشاره بخوسته جود (۶) یعنی دیروز (۷) هر چهار بمعنی و کلا و آن ظرفی است مشهور که بوسید آن از چاه آب کشند و دلو نیز عربیت چون مشهور بود بان ترجمه شده (۸) هر چهار بمعنی چاه آب است و بین اولی و دومی اسقاط عاطفه شد و رکب جمع رکبه است برای درست شدن شعر بمفرد ترجمه شد (۹) هر پنج بمعنی خسرو و در مصرع دوم به چهار بمعنی گناه است و اسقاط و او عاطفه در بعضی برای ضرورت است و خطا و خطا نیز صحیح است (۱۰) حطب و حطب نیز بمعین معنی است فروزیه فارسی است یعنی خار و خاشاک و خرده بنیرم که بدان آتش افزونند

فَعَلَانُ مَفَاعِلُنْ فَعَلَنْ	م ختم این است بجزش ای زیبا
مِنْ وَعَنْ اِزْ اِلَى وَحَقِّ	آین کو کیف چون آم و آو یا
فِي دَرَسْت وَعَلَى بَرْدِ كُزْ چَند	نخن نا اشنا (۱) و اشنا
اَنَا (۲) چَرَن اِنْفِ وَاِنِّ مِنْ	ما (۳) چه و من که شتم پس مع با
اَنْتُمْ وَاَنْتُمْ شَمَاءُ ذَا اِنْ مَرْد	اَنْتَ تَرَاَنْتِ زَنْ وَاَنْتُمْ
اِنْ وَاَنْتُمْ كَر (۵) مَتَّى كَيْ وَاَنْتُمْ	اَيْنَمَا هَمَّوْ حَيْثُمَا (۷) هَر جَا
فَ هِی وَاَنْتُمْ بَعْدَ هِی	لَ مَرُو (۸) لَ مَرَا لَنَا مَارَا
صَهْ مَعْمُوْمَةٌ مَكْنُ دَعْ وَاَنْتُمْ	لَ مَرَا لَنَا وَاَنْتُمْ
ذِي وَهْدِي وَهْدِي (۹) اِنْ	مَرْدَا ذَا وَاَنْتُمْ بَاهْ ذَا

بفتح و کسر همزه و همچنین در انا (۲) الف آخر خوانده شود و در دو بعدش بجز و فتح همزه و معنی صبح این دو بدستیکه من است (۳) از ما استفهام میشود که چیست و از من کیت (۴) یعنی در مقام خطاب باینکه فرمود اَنْتَ و باینکه زن اَنْتِ باید گفت (۵) مخفف اگر (۶) در چه زمان (۷) بجز کات ثناء (۸) مخفف مرا و را می باشد و کلمه مرا از جمله کلمات زائده است که بجهت حسن کلام آورده میشود مثلاً گفته میشود مرا و را دیدم و مرا و را بنجیدم و گاهی افاده یعنی حاضر میکند چنانکه معنی گفته مرا و را رسد کبریا و منی که مکش قدیست و ذاتش غنی - یعنی نفیس خدا را رسد - مثال برای این که لیل (۹) قول خداوند متعال اَنْیَ یَکُونُ لَهُ قَلْدٌ وَاَنْتُمْ تَکُنُ لَهُ صَاحِبَةٌ یعنی او کجا باشد و چگونه بود مرا و را (خدا را) فرزند می و حال آنکه او را رفیق و همسری (زن) و این حرف در بعضی موارد مکتوب و در بعضی موارد مفتوح است (۱۰) صیه و صیه نیز صحیح است و لفظ مان امر از او اگر داشتن است یعنی اگر او دست بدارد معانی دیگر نیز دارد که در اینجا مراد نیست (۱۱) باشباح کسر ها

تِلْكَ آتْرَن جَوْ ذَلِكْ آمَنَسْ	تَمَّ أَحْبَاوَهُمْ نَا أَنْجَا
غَيْرُ بَرْ قَطُّ هَرُ كَزْ أَيْضًا بَر	رُبَّة وَرُبْمَا وَرُبَّ بَا (۱)
مُذْ وَمُنْذُ (۲) اَزْ آتْرَمَانْ بَازْ اَسْت	م اِنْهَآ دَا اِيَهْ (۳) دَوْرَتُو بَرْزَا
مَهْلَا اَهْمَتْ بَاشْ وَاهَا (۴) حُشْ	م قَلْبَا اَنَكْ وَبَسْجْ (۵) نِيكَا

الْقِطْعَةُ الْخَامَةُ عِشْرُونَ بِحَرْفِ الْحَبِّ الْمُنْبَغِي الْمَقْصُودِ

زهی بپای تو خوبان نهاده رویان	م قَدْ جَوِ سِرُو تُو عِشَاقِ رَاسْتِ عَمْرُودَانْ
مَفَاعِلُنْ فَعْلَانْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَانْ	م بَکُو ی مَحَبَّتْ وَخُوشْ خُوانْ تُو رَ مَقَامِ حَازْ
دَجَا (۵) اَمید و کَرانْ اَسْت مُتَوَعَّجْ وَحَلْ	م رَوَائِ (۶) وَنَصَفَتْ قَدْ اَوْصُو دَجَرْتِ اَوْدَانْ

(۱) بسیار (۲) بکسر هر دو میم نیز صحیح است. و مُنْ مخفف مُنْذُ است و باختلاف جمله چندین وجه میسر
میدهند یکی از آنها آنست که حرف جر میثود بمعنی مِنْ در ماضی که ابتدای مسافت و در زمان ماضی باشد
مثلاً کوشه ما دَ آئینه مُنْذُ یا مُنْذُ یوم یعنی من و او را از ابتدای آن روز باز ندیدم (۳) هر دو
اسم فعلند آیه یعنی دور شو آیه یعنی بفرز - امر از فراییدن یعنی زیاد کن (۴) واه واه واهانیز
صحیح است کلمه ایت که در مقام تعجب از خوبه چیزی و خوش آمدن گفته میثود و گاهی در مقام تعجب
نیز گفته میثود (۵) کلمه ایت که در معین پسندیدن چیزی و یا راضی بودن از چیزی گویند چون بتر
فارسی و در مقام مبالغه آن را مکرر مینمایند و میگویند حج حج حج و حج حج حج چون بتر بنده فارسی (۶)
دجا امید و امید داشتن و خود و قوجاه و دجا و کراه چاه یا عام است (مثنوی الایب)
(۷) کف و اطراف - یعنی رجا ببرد و معنی آمده (۸) تواد جائز و جاری بودن (۹) داد
کردن و بضافه عدل نیز عسر است بنا بر شهرت تفسیر آن شده (۱۰) جزس نیز صحیح است



خَضِضْ غَارَ وَغَوَّاسٍ وَهَجَلْ وَهَدَّةَ	یَفَاعَ وَدَبَّوَّةَ وَتَلَّ اسْتَ وَتَجَلَّ هَضْبَهُ فَرَاذَ
طَافَامَ حَرَرْدَ وَفَجَلْ تَرَبَّ وَمِلْجَ نَمَكْ	أَوْزَ (۳) بَرَجْ وَعَرَقْ شَوْرَ بَاقَلَوُلْیَ غَاذَ
قَصِیدَ مَغْرَبْتَبَّ اسْتَ وَارَ مَغْرَتَمَكْ	قَدَّ یَدَ کَاکْ (۵) وَسَمَّیْنِ فَرَبَّ طَوِیلَ رَاذَ
لَحْیَضَ دَوَّغَ وَلَبَنَ شِیرَ وَکُزْبَرَةَ کُشْمِزَ (۶)	کُرَاعَ پَاچَه (۷) جُبْنِ (۸) وَبَصَلْ نِیرَ وِیَا
قَطِیعَ رَاذَ رَمَه (۹) جَلَدِیَ عَنَاقِیَ زَغَا	جَنَاکَه مَعَزَ (۱۰) بَرُوضَانَ مِشَ وَتَنِیْنَ خَاذَ (۱۱)
صَغِیرَ خَرْدَ وَجَبَارِیَ شَوْتَ وَخَلَبْ (۱۲)	حَدَّ یَدِ تِزَ (۱۳) مَسَنَ جِهَه (۱۴) فَانَ مَقَطَّعَ کَا
أَبُو الْمَلِیحِ جَکَاوُکْ (۱۵) وَارَ اسْتَ قُبْرَةَ نَامَ	جَوَکَنَرِ کَرِکَسَ (۱۶) وَجَوْنَ صَقَرِ حَرَجِ بَاذَ

برنج یعنی شنب است و شیب بجر اول و دوم فارسی است یعنی زمین و جای پست و در مصرع دوم هر پنج معنی فراز است و فراز بفتح اول بروزن نماز چند معنی دارد که یکی از آنها بالا مقابل شیب است که در اینجا مراد است (۲) جَلْ نیز صحیح است (۳) أَوْزَ . اَوْزَ . اَوْزَ . اَوْزَ نیز صحیح است یعنی برنج خوردن معروف (۴) فارسی است یعنی غلیظ و سخت و سیطره معرب است (۵) کاک فارسی است یعنی گوشت خشک و معانی دیگر نیز دارد که باینجا مربوط نیست (۶) تفصیل آن در قطعه ششم گفته شد (۷) پاچه گاو و گوسفند (۸) جُبْنِ و جُبْنِ نیز صحیح است (۹) کَلَهَ گوشت و شتر (۱۰) مَعَزَ نیز صحیح است (۱۱) بروزن گداز بروزنی را گویند که پیش پیش گداز گوسفندان و دو و چپ آهنگ آنها باشد از اینجا بزرگان قوم را نماز گویند (۱۲) پرنده است بزرگ تر از مرغ خاکی و گردن آن دراز تر از آن و گویند بسیار حیوان نادان و گولی است که در بلاهت و نادانی ضرب المثل است بعضی گفته اند شوات بود قلمون است . باشند به رفته و بهم شین نیز صحیح است (۱۳) جَکَاوُکْ کار و و شمشیر تیز و مانند آنها (۱۴) فَاَنَ بروزن زبان سنگی که کار و شمشیر را بدان تیز کنند (۱۵) بروزن آتاک پرنده است خوشش آواز اندکی بزرگتر از جَکَاوُکْ و کاکل دارد گنبد آن ابو المصلح و اسم آن قُبْرَةَ و قُبْرَةَ و قُبْرَةَ است و بعضی گفته اند نیز گفته اند ولی فصیح نیست و بعضی بجر جَکَاوُکْ نیز گفته اند (۱۶) مرغ شکاری مراد از جَوَکَنَرِ

معه وفات (معه وفات)

نمید "وَدَرْ مَكَّةَ نَانَ غَبْدٍ وَخَلَّ كَرِهَ"	و غیف کرده نان بَدَن وایتل (۱۲) آغاز
تَنَزَّعَ اسْتَوْضَوَابُ سِتِّ نَيْتِ عَزَمَ	بیت قَبْلَه (۱۳) بود کعبه چون صلوة
عُطَّاسُ عَطَّاهُ عَجَفَ لَای عَزَّامُ غَوَّاهُ	جَبَانُ هَاعُ وَهَدَانُ بِلَا وَتَجَبَّاهُ
زَنِيمُ سِنْدُ وُدَّ عِی نِزَمُ بَدَنی شِیرَم	رَسِیل هم رَه و بَعْلَه زَن و نَجی هم راز
کَلِمَ هَمَخَتْ حَرِیفَ هَمِیْشَه	قَرِین نَدِیم (۱۴) بود همدم و شریک اَنبَا
اَکِیل هَمخُور و همکاره و مَتَمی هَمَنَام	و رفیق یار موافق عَشیر چه هَمَنَام (۱۵)
وَسَلَّ ثَمَدَ غَدَقٍ وَفَحَلَّ وَسَلَّ عَجَجَه	جَوَفَه و غَیْل و غَلَّ (۱۶) آب و یخ و نَجَوَی

(۱۱) نمید با ذال مجهول نیز صحیح است و مجهول معنی است (۱۲) صحیح آن در مک است تا بر آوردت شدن شعرا محاق شد و اکثر اهل لغت بر دو راه آورده اند (۱۳) صحیح آن ابتداء است (۱۴) آهنگ نمودن عزم نیز عربی است بنا بر شهرت تفسیر بان شده (۱۵) هر دو بمعنی کعبه بود یعنی خانه خدا و کعبه نیز عربی است بنا بر شهرت تفسیر بان شده و اسقاط او بین بنیه و قبله برای درست شدن شعر است (۱۶) عطسه کردن که مشهور است و آن نیز عربی است بنا بر شهرت تفسیر بان شده (۱۷) مرض مهلک مشهور (۱۸) نرسان (۱۹) ناز کردن (۲۰) بروزن هند فارسی است یعنی حرام زاده و ددعی نیز بمعنی حرام زاده است جمع بین نیز و هم ریک و ناسند است زیرا هر دو بر یک افاده یک معنی میباشد با بود یکی از آنها از دیگری بسبب نیازی حاصل میشود با این وجود در کلام فصحاء نیز دیده میشود حافظ گوید در دم از یاد است و دران نیز هم به دل فداي او شد و جان نیز هم تا آخر غزل (۲۱) ظاهر تفسیر بنی به جبرم مجاز است زیرا اهل لغت بنی را به بد زبان و دل گو معنی نموده اند (۲۲) همراه و رفیق (۲۳) هر دو بمعنی همدم و هفت طه و او حافظه برای ضرورت است (۲۴) همراز کار و هم زندگانه و خویش و قوم (۲۵) هر زن تا بمعنی آب است و اندک درق بین آنها است که بیانش در اینجا بجهانیت بکمر در اکثر موارد اعراض از تفصیل نمودیم در تذکره

الْقِطْعَةُ الثَّانِيَّةُ عَشْرُ فِي بَحْرِ الزَّمَانِ الْقِصَّةُ

ای قدرت سر و خرامان بی خست ماه تمام	م	ساز در بحر رتل بار دیگر سیر و مقام	م
فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ	م	همچو بلبل بعد از این این قطعه بر خون میخاشم	م
قَسَمٌ وَعِظٌ وَفُحْلٌ حَالِجٌ سَيِّدٌ لِرَأْسِهَا		مختار است (۱) و دست صد و شصت چیز را بنام	
عَقْوَةٌ سَاحَتْ أَمْرًا وَ قَوْلٌ كَفَتْ		جنب بجلو جامه های نجس (۵) سطح بام	
لَوْنٌ رَنَكٌ دِيحٌ بَوِيٌّ بَادٌ غَيْنٌ وَ غَيْمٌ		نوم خواب و شئی فتن بعد از چرخه	
زُبْدَةٌ مَسْكَةٌ دُهْنٌ رَوْغٌ قُطْنٌ وَ قُطْنٌ		کوزه کوزه قصه کاسه قدر دیگر و کاس جام	
لِفَتْ سَلَمٌ بَقْلٌ تَرَهْ (۸) دَزَعٌ كَتْ دَفْعٌ		کدس خرمین و خرمه رسته صفت و آیف	

(۱) یعنی بزرگتر زیر احمق مرکب است از همه بحیر میم و سکون ثانی یعنی بزرگ از تر پس ستم
 مجموع آن بزرگتر است (۲) دست معرب است و اصل آن فارسی است عرب او را در معانی
 چندی استعمال میکند یکی از آنها بزرگ است که در اینجا مراد است و یکی دیگر از آنها بالای خانه
 است و می توان این معنی را مراد گرفت که از صدر صدر خانه اراده کرده باشد و برای درست
 شدن بیت خانه را خراب کرده و شایع طاعت گفته که دست از لغات مشترک میا عرب
 و عجم است و صدر عربی است بنا بر شهرت بان تغییر شده (۳) ساحت نیز عربی است بنا بر
 شهرت تغییر بان شده (۴) یعنی کردار و بران جامع آورده کرد و چو فرد کردار که کار معل و آورده
 ما باشد و با یعنی بحیر اول نیز آمده (۵) یعنی جار یعنی همایه و هم نجبان برود معنی آمده (۶) تیغ
 بر وزن تیغ فارسی است یعنی ابر (۷) مسکه فارسی است یعنی روغن تازه که آنرا کره گویند (۸) یک
 نوع از سبزی خور و فی مشهور به تخفیف اندیز صحیح است (۹) سود و زیاده آمده و دخل نیز عربی است
 بنا بر شهرت تغییر بان شده (۱۰) دست از هنرم و گندم و جو و غیران (۱۱) صفت یعنی تنهایی چنانکه سرش
 آفت را معنی مطابق این را معنی است چه قاعده و معنی الارب که در دیگران معنی آن گرفتند که شتر از چهره هار
 ستم یعنی شود چون لازم این معنی را معنی شدن چنان است آلف را برام ترجمه نموده و آیف بر همین معنی است

آدمی اننی و انسان مردم و جنتی بی	آجر نر و نشوة (۱) پاره عظم و آذین دام
تقر و ستن و ضرس و نطفه و اخن جلد	خدرخ و جفن اندر و ضیق و خنک و شکی
اصبع و نخست است لیک ابهام و نخست	باز سبابة است و سطلی نصیر و خصر تام
عام و حول حجة سال اسبوع شهر ماه	م سبت شنبه جمعة (۵) آرنج جالته پای دام
چون آحد کینه و ایشان ثلاثا (۸) آرنجا	م هت دوشنبه و رشنه چار شنبه و سلام

(۱) بحركات را، یعنی چیزی کسی بجای باقی و ناشرع و به تا کار ساز خود کند (کثر اللفظ) پاره فارسی است که باین معنی نیز آمده و معانی دیگر هم دارد (۲) ظفر و ظفر نیز صحیح است (۳) ضیق بفتح و کسر ضاد یعنی شکی و خنک یعنی کام در سستی الارب آورده خنک زیر زنج از مردم و کام مردم کام سطح بالای اندرون دامن است (۴) به نطفه و جبه صحیح است بفتح الف و حرکات سه گانه پناه بکسر الف و حرکات سه گانه پناه بضم الف حرکات سه گانه پناه، یعنی مطلق انخت و هر سه و آنرا اصبع گویند و هر یکی را نام مخصوصی است انخت نیز یعنی انخت بزرگ (مشت) را ابهام گویند و بعد او که انخت شاد است باشد و سطلی و انخت بعد او را بنصر و آخری را که انخت کوچک است خصر (۵) حجة نیز صحیح است (۶) جمعة نیز صحیح است (۷) به اهل لغت حباله را بمطلق دام و تله معنی کرده اند و مراد شاعر از ترجمه آن پارسی دام نیز همین است زیرا اصناف واقعی آن دام پای است یعنی هر دامی که در پای شکار است افتد و در برهان قاطع پای دام را ترجمه نموده است باینکه پای دام بر وزن شاد کام نوعی از تله و دام است و آن چنان باشد که سنجها با یک از چوب بمقدار یکوچ برآشند و بر سر هر یک دامی بندند و سر دیگر آنرا بر زمین فسر و بر بند و میاد در پناه گاوی یا خسر در آمده پیش بود و جانور از آرام داده بجا دام آورد تا پایی ایشان در میان دام بند شود و این حقه کپا دام برای چنین دامی مخصوص باشد خالی از تکلف نیست اگر چه پای دام شامل آن نیز میشود (۸) صحیح آن بالف ممدوده است و بفتح ثاء و کتفاء نیز صحیح است و صحیح اربع نیز بالف ممدوده است و در هر دو بر آوردن شدن مفصّر شد

م	نخبه دان خلیس و قرن ^(۱) سی سال است	م	بضع ^(۲) از سه تابه یک عدد را سازام
م	چین و آبان و آنی وقت جدیل روزو ^(۳)	م	غله و بکوة با مدان و فجر ^(۴) و مغرب و صبح و شام
م	طل و رهنه نرم باران ساحیه باران سخت	م	جنة المأوی و فردوس ^(۵) برین دارا ^(۶)
	نغم بیاری و صحت تندرستی تینه کبر ^(۷)		قیح ^(۸) و دم ریم است و قلنس قنی الی ^(۹)

الْقِطْعَةُ الثَّالِثَةُ عَشْرُ فِي تَرْجُمَةِ الْمُنْتَهَى الْقَصْدُ

تورات رو بخوبی چو روی بدر نسیر | مر است بی رخ تو پاس عقل در نغیر

(۱) قرن ۱۰ یا ۲۰ یا ۳۰ یا ۴۰ یا ۵۰ یا ۶۰ یا ۷۰ یا ۸۰ یا ۹۰ یا ۱۰۰ یا ۱۲۰ سال اول از دو معنی
 اخیر اصح است (مستقی الارب) (۲) بفتح با و نیز صحیح است و بعضی میان سه تاده را گفته اند و
 بعضی دیگر میان یک تاده را اختیار کرده اند و عده این را مقبره دانسته اند و اکثر و اشهر موافق با قول
 مصنف است (۳) این نیز صحیح است هر معنی وقت آند و وقت نیز عسره است یعنی هنگام
 بنا بر شهرت تفسیر آن شده (۴) فجر یعنی صبح و صبح نیز عسره است ترجمه آن بنا بر شهرت است و
 معنی فارسی آن با دواست (۵) فردوس یعنی بوستان بیست در قاموس گفته فردوس نریت
 یا رومی یا سیرانی که بکلام عرب منتقل و معرب شده برین فارسی است یعنی بالائین و بلند تر از همه
 فردوس برین مرکب از این دو کلمه و معرب است و مراد شاعر این است که جنة المأوی و فردوس برین
 هر دو معنی دار است سلام اند و دار سلام نیز عربی است یعنی خانه امن و آسایش و سلامتی بنا بر شهرت
 تفسیر آن شده (۶) دارا یعنی بزرگی نمودن و خود را بزرگ پنداشتن و کبر نیز عربیت ترجمه آن بنا بر شهرت
 (۷) قیح عربی معنای فارسی آن ریم است و دم عربی معنای فارسی آن خون ریم بر وزن بیم چرخ
 باشد که از جراحت برود (برایان قاطع) و قلنس معنی قبی کردن و الف لام برای ضرورت شعری است
 و قنی نیز عسره است یعنی بر انداختن از گلو (منقی الارب) و الف و لام الی چون القلنس از جهت صورت
 شعری است و اصل آن یقین بوده و اهل لغت از ابگوشت نیم نخه معنی نموده اند و در معنی الارب
 گفته شده با کسر گوشت نیم نخه نیو، بالضم نیم بچی گوشت ناو اللحم نیم بچش گردیده گوشت و
 نیم نخه شد پس تفسیر آن بملحق غلام غلام است

م	مفاعیل فاعلین مفاعیل فاعلین	م	خوش است صرت بخت بناله بم وزیر ^(۱)
	مبارز و بطل و بایل و شجاع و دیر		شعیر و صبرة و گنان و جات و جاش ^(۲)
	عصف و اسد و لیت و حار و دله ^(۳)		هزبر و قشور و وحید است و ضعیف ^(۴)
	رقاد و بخت حقن مهار و سید ^(۵)		بذول و باذل و ملایح و شنی و شعبان
م	حذب و درایه و بنج و رتبه و بالاد ^(۶)	م	چنانکه صناع و صبوت حد در باشد زیر
م	عوج کجی و جز و بیکه و آفت بلند ^(۷)	م	خبار نرم و اخلاذ غیری ^(۸) و قاع کوری

(۱) بم وزیر با صطلاح موسیقی و اینها نام نغمه ها و نواهای بخصوصی است بم صدا و صوت خوش کوتا و زیر صوت و صدای نازک بالا باشد مثلاً غالباً صدای مرد نسبت بعد از زن بم است و صدای زن زیر صدای مرد و پیر نسبت جوان بم است و صدای جوان زیر (۲) نفع و کسر شین نیز جانش است شعیر جو. صبرة جای جو یعنی اینها آن. گنان یعنی زغیر در بر بان قاطع گفته زغیر بر وزن شعیر تخم گنان را گویند و با عین بی نقطه هم آمده است و در لغت زغیر با عین بی نقطه گفته در جمع الفرس سرور یعنی تخم گنان نوشته اند و آن دانه باشد که روغن از آن گیرند و باین معنی در فرهنگ جهانگیری با عین نقطه دار آمده و آنرا بر یک نیز گویند (۳) هر نه تا بمی شیر است که حیوان ورنده مشهور باشد (۴) هر نه بمی تخی و تخی نیز عسکه است یعنی نبخشند و بنا بر شهرت تفسیر بان شده (۵) هر چهار بمی زمین بلند و بالا و در مصرع دوم هر سه بمی زمین پست و ضم و کسر را، ربوده نیز صحیح است (۶) زمین بلند و جز و بیکون را، نیز صحیح است (۷) زمین نرم (۸) غدر نیز عسکه است یعنی جمع شده نگاه آب سیل در بیابان بنا بر شهرت ترجمه بان شده قاع یعنی زمین پست نرم و کوری بکبر کاف فارسی است یعنی زمین بے آب و شوره زار پس تفسیر قاع کوری بر تخی شده

الْقِطْعَةُ الرَّابِعَةُ عَشْرَةُ فِي بَحْرِ الْمَرْجِ الْمَثْنِ الْاُخْرَى الْقَبُوضِ الْاَوَّلِ فِي وَجْهِ الْاَصْنِ

ای آنکه مدام نام تو در ذکر است	م	وز گرد ز رخت دامن گل بر عطرات
مفعول مفاعیلن مفاعیلن فاع	م	آخر ب هزج است اگر تر این محرات
بضم و عتب رتب چهارم فتراست		اینها همه حیت فرتبه های شیر است

الْقِطْعَةُ الْخَامِسَةُ عَشْرَةُ فِي بَحْرِ الْمَرْجِ الْمَثْنِ الْاُخْرَى الْقَبُوضِ الْاَوَّلِ فِي اَسْنِ

اَزْوَاجِ الدَّائِمَةِ الْمُجْتَمِعَةِ الْبَاقِيَةِ بَعْدَ الَّذِي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

ای طلعت ماه جبهات محشتم	م	فحاج رعایت تو دلهای چو رتم
مفعولن مفاعیلن مفاعیلن فاع	م	تقطیع باین بحه کن از هر کلمه
نه جفت بقی که پاک بودند از همه		بدو کمالیست و جویریة محترمه
بأتم جیبیه حفصه بود و زینب		مینونه صفیه سوده اقم سلمه

(۱) یعنی اگر در فکر و در پی آنی که وزن بحر آخر ب هزج را بدانی وزن آن مفعولن الفحمت (۲) مرادش در اینقطعه آنست که الف ظلی که برای گشادگی و شکاف بین انخشان بیان کند چون نامهای انخشان را در قطعه دوازدهم دانستی اکنون گوئیم شش بکسر شین و سکون باء یعنی وجب است و فرجه یعنی میانه و شکاف باشد یعنی اگر دست را بحال وجب کردن گذاریم بطوریکه همه انخشان باز باشد گشادگی که از بالای انخت خضر تا سرانخت بنضرات بهم نامند و گشادگی که بین سرانخت بنضرات سرانخت وسطی است عتب از سر وسطی تا سبها است رتب و از سر سبها تا سر انجام است فترا باشد (۳) حفصه بود عاتقه و خضری بحرف و حفصه و خضر غزل (۴) بر وزن ۴۰۵۰ ۴۰۵۰ ۴۰۵۰ ۴۰۵۰ رجوع شود

الْقِطْعَةُ الثَّانِيَّةُ عَشْرَةٌ فِي بَحْرِ الْمَثْنِ الْاُخْرَى اسامی اولاد النبی

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ

در سینه دلت جو خاره اندر سیم است	م	وز تیغ خیال تو دلم دو نیم است
مفعولن مفاعیلن مفاعیلن فاع	م	بجر هسندج آخر ب از این تقسیم است
فرزند نبی قاسم و ابراهیم است		پس طیب و طاهر از ره تعظیم است
با فاطمه و رقیه آمد کُلثوم		و زینب شهر آرزو را سر تعظیم است

الْقِطْعَةُ السَّابِعَةُ عَشْرَةٌ فِي بَحْرِ الْمَضَارِعِ الْمَثْنِ الْاُخْرَى الْمَكْشُوفِ الْمَحْدُودِ

فِي اسامی موالی النبی صَلَّی اللّٰهُ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ

ای مشت شامیل و خورشید کو کبر	م	حسین رخ تور شک میه چارده سب
مفعولن فاعلا مفاعیلن فاعلا	م	بجر مضارع این بود ای ماه مرثیه
مولی دوازده است نبی رایکی نبه		دیگر فضائل آنکه نه بیع است و نه هبه
توبان باح و صالح و مدغم یارند		بورافع و ضهره کینه موی هبه

یعنی طیب را که اسمش عبد الله بود از جهت تعظیم ظاهر هم می نامیدند و بعضی او را فرزند و بعضی پسر
 اکرم می نامیدند و قاسم بدو سالگی و ابراهیم بن یک سالگی و اندک و طیب هفت روزه از
 دنیا رفتند و در چندین نسخ بجای جویریہ خدیجه است اشتباه ناسخ است زیرا این قطعه در بیان
 اسامی آنها پیغمبر که بعد از ولت خضرش بودند میباشند و خدیجه پیش از پیغمبر اکرم تم از دنیا رفته (۲)
 یعنی خضر او را خدیجه و نه سبیه بلکنه و باید که خضر او را در الحوب بر سرش اندک و در غم با عین سجع غلط است -
 همه موالی پیغمبر را در شعر نیاموده چرا که در تاریخ چنین آوازی نکرده اند

الْقِطْعَةُ الثَّامِنَةُ عَشْرَةُ فِي تَجْرِ الْهَرَجِ الْمَثْنِ الْأَخْبَرِ الْمَقْبُوضِ الْأَزَلِي فِي السُّورَةِ

الَّتِي نَزَلَتْ بِالْمَدِينَةِ

ای قد تو در گلشن جان سرور دان	م	وزر شک قدت سرو و خجل درستان
مفعولن مفاعیلن مفاعیل فاع	م	این نوع رباعی، هزج آخر بن
نور و حج و انقال مدین مدین		با که نیکین و زلزله آخرب همان
بی اول (۳) و قد سمع ربنا علی حد		فتح و پس و پیش و نصر و دهر و خن

(۱) صحیح آن مدنی است ولی برای درست شدن شعر مدنی باید خواند (۲) سوره بقیه (۳) اول جمع اولی یا اول خواند که محقق اول باشد یعنی پنج سوره های اول تران که سوره فاحه و بقره و آل عمران و نساء و مائده بوده باشد (۴) سوره مجادل (۵) یعنی سوره که پس از سوره فتح است که حجرات باشد و سوره که پیش از آن است که سوره مجمل هم بوده باشد مراد پنج در این قطعه آن است که سوره های از قرآن مجید که در مدینه نازل شده بیان نماید - اولاً به آنکه حضرت قراء و مفسرین را در نام گذاری و تفسیر سوره بیکی و مدنی چنانکه سیوطی در اتقان گفته است اصطلاح است اشهر آنها آنست که آنچه از قبل هجرت پیغمبر نازل شد مدنی است و آنچه بعد از آن مدنی دوم آنکه مدنی آن سوره های است در که نازل شده اگر چه بعد از هجرت نازل شده باشد مدنی آن سوره های است در مدینه نازل شده سوم آنکه مدنی آن سوره های است که باقی که خطاب شده و در انوار تا آنکه باقی مدینه و آنچه در اطراف مدینه نازل شد با اصطلاح هر یک مدنی و مدنی است و تا نیاخت در این قطعه در بیان مدنی و زیاد مساجد و سهل اشکاری نموده زیرا سوره های که اکثر علمای مدنی میدانند در اینجا بحساب آورده و بسیار از سوره های که مدنیان با جماعی است هیچ ذکر ننموده مثلاً فاحه را که مدنیان است چهار قول در باره آن گفته شد حتی اینکه سیوطی در اتقان گفته اکثر علما علی اشناکه در اینجا دانسته اما سوره فاحه را که همه میدانند چنانکه در جمیع البیان فرموده آنها مدینه بالا جماع هیچ مدنی ذکر نشده و سوره الرحمن را که اکثر علمای سبکی بودنش مستند اقوال نادری است بر مدنیان که با آنها اعتقاد داشته چنانکه سیوطی در اتقان گفته که جمیع علما آنکه در انوار نیز در جمیع قول اتقان را جمیع البیان میفرماید مدنی میدانند که همه میدانند که در جمیع البیان نیز گفته آنها مدینه بالا جماع هیچ متوجه بان نشده و سوره مدوح و زلزله و هود و غفره که اختلافی است در مدنی آورده و مدنی سوره توبه را دانسته که مستلزم است و سوره حشر و متحنه و صف و تغابن و تحریم که اکثر اقوال اصح مدنیان مدنی است و این بیت (تحریم و طلاق جمیع و متحنه با حشر و منافقون تغابن پس از آن که در بعضی گفته اند بعد از توبه و مدنی آورده شده الحاقی است چون تا با این اختصاص از بر آید مدنی غرض نیست از بیان آنکه شاید احوال مدنی دانسته اند

الْقِطْعَةُ الثَّاسِعَةُ عَشْرُ فِي بَحْرِ الْمُتَقَارِبِ الْمَثْنِ السَّامِعِ فِي آيَاتِ الْقِلَاجِ

الَّتِي فَتَحَهَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى الْبُحْرَيْنِ

بِعِلمِ لفت گر نباشی تو عالم	م	توان گفت هستی تو بر خویش ظالم
فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ	م	باین قطعه دانه اصول معالِم
زخیرستند مُصْطَفَى بفت قلعه		خدایش بداد انجمن ملک سالم
کَتَبَتْهُ بَدُونَا عِم وَشَقَّ وَاسْمُهُ		فَوْضُ وَنَظَاةٌ وَسَطِيعٌ وَسُلَا لِه

الْقِطْعَةُ الْعِشْرُونَ فِي بَحْرِ الْخَفِيفِ الْمَثْنِ فِي آيَاتِ الْأَوْجَاعِ

نَامِ اوجاع مُخْطَلِكٌ دَرَاكٌ	م	بِهْزَمِ بر تو خوب کن ادراک
فَعَلَاتِنْ مَفَاعِلِنْ فَعَلِنْ		وزن بجزش بود چو گوهر پاک
خَشِنٌ وَلَا دِغِ اسْتِ وَأَعْيَاثُ		خَدَرِيٌّ وَمُمْلِدٌ وَحَكَاكُ
نَاخِسٌ وَرِخْوَةٌ كَايِرٌ وَضَاغِطٌ		وَانْ مُفَقِّحٌ (۱) كَزُو عَضَلِ عَاكُ
ضَرَبَانٌ وَثَقِيلٌ وَثَاقِبٌ بَازُ		وَانْ مَسَلِي كَزَوَاتِ أَصْلِ بَازُ

الْقِطْعَةُ الْحَادِيَةُ وَالْعِشْرُونَ فِي بَحْرِ الْخَفِيفِ الْمَثْنِ فِي آيَاتِ الْأَوْجَاعِ

بدان ای گل که رویت چون بهار است	م	هَسَنٌ بَجَرِ رَوَانِ اِبْدَارِ اسْتِ
---------------------------------	---	---------------------------------------

(۱) دردی است که بیمار چند ارد عضله نای عضو دردناک پاره میشود و عضل بفتح اول و ثانی جمع عَضَلَةٌ بفتحات است

درس (۳۸) البحر المحرّج المئتمن الشالار سی چهارم

م	مفاعیلن مفاعیلن فعولن	م	شهور روم این هشت و چهار است
	دو تشرین و دو کانون و پس هجده		شباط (۱) و آذر و نینان آیار است
	حزیران و تموز و آب و ایلول		نخمس ایشس که از من یادگار است

الْقِطْعَةُ الثَّانِيَّةُ وَالْعُزْبُ فِي بَحْرِ الْمَحْرَجِ الْمِئْتَمَنِ الشَّالَارِ فِي أَسَاسِ الشُّهُورِ الْفَارِثَةِ

م	صبا چون از گل رویت نقاب بگشاید	م	نخان گرد و سده و مهر از خجالت رو نماید
م	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن علی	م	چو تقطیع این چنین کرد عرضی گویت
	ز قزوین چو بگذشتی ز آردی بخت آید		بمان خور و آرد و تیر آنچه چو مراد هم آید
	پس از شهور و مهر و آبان آذر و دی و ان		که بر بهمن جز نهند از بند (۳) ماهی نغیر آید

الْقِطْعَةُ الْمُلْحَقَةُ فِي مَجْمَعِ الْجَبَّتِ الْمِئْتَمَنِ الْمَحْرُوجِ فِي أَسَاسِ الشُّهُورِ الْعَرَبِيَّةِ

م	نظم و ترتیب شهور عسکری را یکسر	م	ایشمارم که نمایی بصورت از بر
---	--------------------------------	---	------------------------------

مظفر
 (۱) جوهری در صحاح بسین مملو ضبط نموده و صاحب قاموس شین معجمه در منجد بهر دو وجه در حوم ملا
 و در تنبیهاش فرموده که مشهور در شباط شین معجمه است و جوهری در صحاح آورده که سین مملو است
 و شاید که اصل این شین معجمه باشد و معربان سین مملو باشد انتهی ظاهر اظفر با مظهر است
 و ترتیب آنها چنین است اذار . نینان . آیار سه ماه بهار - حزیران . تموز . آب
 سه ماه تابستان - ایلول . تشرین اول . تشرین ثانی پائیز - کانون اول . کانون
 آخر . شباط سه ماه زمستان و در تنبیهاست تصریح کرده که این اسما بلفظ سرایانه
 است . (۲) مراد شاید در اینجا شایسته و سزاوار است (۳) که اکنون ماه آفشد
 مخفف آن اشتهار دارد

فَعْلَاتِنْ فَعْلَاتِنْ فَعْلَنْ	م	می شود طبع قزاجان بجزش بر
زخمی که چو گذشتی بودت با صفر	م	دو ربيع و دو جمادی ز پس یکدیگر
رجبات از بی شبان مضامین و سوال	م	پس بنویس القعد و ذی الحجه بکلی نظر
الْقِطْعَةُ الْمَحْمُودَةُ فِي بَحْرِ الْمَثَلِ الْمَقْصُودِ فِي أَكْثَرِ الْأَشْيَاءِ الْكَافِيَةِ إِلَى الْإِسْمَاءِ الْعَرَبِيَّةِ		
زهی حسین خوشید آسمان و فاق	م	هدال آبروی تو در سپهر خوار و طاق
مفاعیلن فَعْلَاتِنْ مفاعیلن فَعْلَنْ	م	نجان و ضبط کن اینقطعه را با تحقیق
برای هر شب از ماه نام مخصوص است	م	با اصطلاح عرب بشنوی می آفاق
عُرْ نُفْلُ تَعِ آنکه عشره در بنی است	م	دُرْع ظلم چو خاندان دای است و فاق
الْقِطْعَةُ الثَّالِثَةُ وَالْخُرُوجُ فِي بَحْرِ الْمَثَلِ الْمَقْصُودِ فِي الْأَخْرَبِ الْمَقْبُوضِ الْأَدْلِ		
فِي أَسْمَاءِ التَّيْبِينَ التَّرَكِيَّةِ		
گر بخیر ز سال ایمن و تبار (۳)	م	بشنو خود را از ظلمت جل بر آر
(۱) یعنی در آسمان (۲) شب اول و دوم و سوم را غر و شب چهارم و پنجم و ششم را نفل گویند بجهن ترتیب هر شب تا آخر خاندان جمع چندیست و ذی بر وزن لالی جمع دُو دُو بر وزن لولول است و بداء و ذاد بر وزن دَخْداح نیز صحیح است و در محاق حرکات میم جائز است (۳) بد آنکه مترکان دوری نهاده اند که برده و ازده میگرد و هر یکی را بنام حیوانی نسبت کرده اند و آن سال را بنام آن حیوان میخوانند و حوادث آن سال را از خوی آن حیوان بد آرند و سال اول را بنام وحش تا آخر بنا بر تری که در شعر مذکور است قرار دهند		

م	مفعول مفاعیل مفاعیل فاع	م	بجسات لبالب گدای میشد
م	موش و بقر و پلنگ و خرگوش شکار	م	زین چارچو بگذری نهنک آید و مار
م	و آنگاه با سب و کوفت است مدار	م	حمد و نه «مرغ و سنگ و خوک آخر کار

الْقِطْعَةُ الْمُتَلَقَّةُ فِي بَجْرِ الرَّمْلِ الْمُتَمِّنِ الْمُحْذَرُ فِي الْعَرُوضِ وَالْمَقْصُودُ

الضَرْبُ بِأَسَاءِ الْبُرُوجِ الْأَثْنَى عَشَرَ

م	ای لب نعل تو دل را قوت جان را	م	میش نکارت حکمت یونان چونج عنکبوت
م	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	م	کرد و از بحر رمل منظوم در تهنکبوت
م	بزر جها دیدم که از مشرق بر آوردند	م	جمله در تسبیح و در تهللیس تحفه لایموت
م	چون قتل چون نور چون جزا و سطران	م	سنبه میرا و عقرب قوی و جود و لوح و حوت

الْقِطْعَةُ الْمُتَلَقَّةُ فِي بَجْرِ الْخَفِيفِ الْمُسَلِّسِ الْمُحْذَرُ فِي أَيْتِهَا

الْكَوَاكِبِ السَّبْعَةِ السِّيَاقِ

نام ستیاره شد چو شمس عقل م بر زبان عصب چنین نعل

در باب غنیت فلک ششم را که اورا فلک ثوابت فلک البروج نیز نامند به و از ده قسم مساوی برای مصالح و اغراضی که در فن هینت بکار آید تقسیم نموده اند و هر قسم را برج نامند و هر برج را که باعتبار نظم و ترکیب هفتاد و دو کواکب مجتمعه صورت حیوانی تصور و انتزاع نموده اند بنام آن حیوان نام نهاده اند همان ترکیبی که در بیت مسطور است و اول حمل را از اول نقطه مشرق اعتدال گرفتند و هر برج را بی درجه بنام مساوی تقسیم نموده اند

م	بهر کجش فرو مرو بوسل	م	فعلاتن مفاعلن فعلن
م	فتیه خدای عتزل	م	در فلک هفت کوب ستار
م	شمس و مریخ مشتری وز حل	م	قر است و عطر ردوز زهره

الْقِطْعَةُ الرَّابِعَةُ وَالْعِشْرُونَ فِي بَحْرِ الْخَفِيفِ الْمَذْنَبِ الْمَحْبُوسِ الْمَحْدُوفِ

بَيِّنَاتِ الْكَوَاكِبِ السَّبْعَةِ السِّيَاقِ

م	بحرین قطعه شد خفیف بنام	م	ای تورا آفتاب و ماه غلام
م	خانهای نجوم سبعة تمام	م	فاعلاتن مفاعلن فعلان
م	قوس و حوت مشتری رارام	م	حمل و عقرب است با بهرام

(۱) نامهای این کواکب سبعة ستاره به فارسی در این بیت ترتیب شعر بالا آورده شد
کواکب سبعة و تیره و ماهید میدان آنچه خورشید و بهرام و برجیس و کیوان (۲) این چند بیت اشاره
بیک از احکام نجوم است و ما مختصری از آن را از زیج بهادر خاکنی منقح کرده میگوئیم بدین
چون آفتاب سلطان کواکب است سلطان بروج است و هر دو در فراج موافق اند از اسرار
شمس گردانیدند و قمر که آینه فراج و سرطان نیز که در فراج مانند او است سرطان را خانه ماه قرار
دادند و باقی از ده برج یکی از چیز شمس و دیگری از چیز ماه هم از جهت مناسبتی نیز کواکب
خمس ستاره دیگر دادند بدین ضابطه که اول دو برج که نزدیک تر بدو بیت تیره
(شمس و قمر) میباشد یعنی سنبله و جوزا بطارد (تیر) دادند و بهین ترتیب دوه و دیگر را
بزهره (ماهید) دوه و دیگر را به مریخ (بهرام) دوه و دیگر را به مشتری (برجیس) دوه و دیگر را
بزحل (کیوان) و برج بقم از خانه هر کواکب و بال آن کواکب باشد مثلاً در آفتاب را وجه
قمر و بال است و علی هذا القیاس و هرگاه کواکب در خانه خود بود بنهایت قوت خود باشد
و ظهور تأثیرش بقوت شود چه هر کس را اختیار در خانه خود مثل خستیار سلطان بر
ملکت است و هرگاه بخانه و بال باشد بنهایت ضعیف و حقیر باشد بشاید کسی که او را
(بقیه در صفحه ۴۲ باشد)

نور و مینہ چہ خانہ زہرو است	مرز حل راست جدی و دلو مقام
تیر جوزاد خوشہ منہ سرطان	خانہ آفتاب شیر مدام

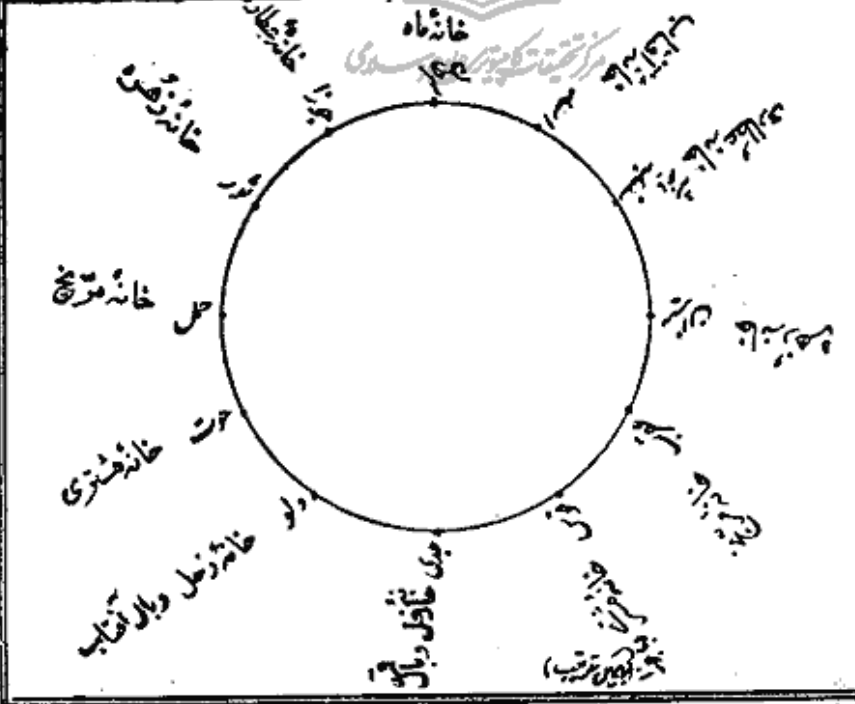
للقطعة الخامسة والعشرون جبر الخفيف للسلك من المحزون المحذوف

فی مکتبہ کتب خانہ التمسین فی البروج

مکتب خور و بروج و دوزخ خوش	م اندرین قطعہ ہست بل کم و بیش
فعلاتن مفاعیلن فعلن	م بحسب تقطیع آن مکن دل ریش

(بقیہ از صفحہ ۴۱) از خانہ آتش بیرون آورده بحسب ما ظاہر مقتید سازند و ما برای ہولت

نقشہ کتب خانہ کتب خانہ



درس

البهر التمهيد للسلك (۴۳) سی پنجم

خوب جزاء سی و دو سی و یک است	حل و ثور و شیر با پس و پیش
دلو و میزان و حوت و عقرب	بیت و زقوس و جد بی کم و بیش

القطعة الملتحقة بفتح الهمزة الممددة القصور في كنه كنهوننا الشمس في أمنا

البروج بحباب الجبل

تا خنک راز دل در جان رخت	م	جان و دل در و تورا منز لگه است
فاعلاتن فاعلاتن فاعلان	م	خواند این هر کس که مرد آگاه است
لا و لا لب لا و لا لا شرمه است	م	لال کطا و کطال لشور کوزه است

القطعة الملتحقة في تعيين القصر في البروج الاثني عشر

هر چه از ماه شد شنی کن	م	پنج دیگر فرای بر سر آن
------------------------	---	------------------------

(۱) چون در علم هیئت ثابت شد که وضع فلک هشتم نسبت بر کر زمین جوری است که در شمالی (از اول حل تا اول میزان) مدار آن بیشتر از بروج جنوبی است و کثافت آفتاب در مدار بروج شمالی بیش از مدار بروج جنوبی است از این جهت در بروج شمالی روزها بلند و در جنوبی کوتاه است و در این قطعه مدت کثافت آفتاب را در هر برجی بیان نموده که خورشید در بروج جوزا می رود توقف نماید و در اول این بروج یعنی پس از بروج اسد که سبب باشد در بروج پیش از بروج اسد که سرطان باشد و مقصود از قطعه بعدش نیز همین است جز آنکه از روی حروف ابجد و تفریق بیان نموده این نحوه که در حل یعنی سی و یک روز چه در حروف ابجد سی و یک است و لال اشاره به دو ماه است که هر یکی سی روز باشد و ناظمی حاسب و ابجد را بنظم در آورده است .

ابجد هر دو دیگر حطی از یکی تاده است هر شاد
کلین مع فصل است تابه فود قرشت شند و ضطع هزار

پس بخرج از آن ز خانه شمس م غیر برجی و جاسه کند میدان

بودن هر روز در هر برجی از هر برج دو اندازه گانه از روی سن قاعده بدست میآید باینش است که
 آنچه از نائیدی هر چند روز که از نائیدی فاصله شمس کنی در این نائید پس بدین (همان افزوده کن و حاصل را پنج پنج طرح
 بنام پس بودن خورشید را در هر برجی بدست آورد بدین طریق که اولش را از برج محل حساب نموده
 و حاصل مطابق با روزین با ستیاست و ثور باره و بخت بهین ترتیب (برای بدست آوردن
 بودن شمس در هر برجی طریق خاصی است که در کتب هیئت و زیجات مبرهن است) حالا مطابق
 هر چند تا از پنج پنج طرح شده از برج شمس پیش میرویم پس اگر بغیر از پنجهای طرح شده عددی
 زانندی بوده باشد آن را برج دیگر حساب میآوریم و بر آنمقدار طرح شده میافزاییم
 در هر دو صورت آن برج شمس برجی است که فاصله را دست مثلاً امروز که شنبه (۱۳۲۳)
 ذی الحجه (۱۳۲۳) هجری مطابق با (۲۳) مرداد ماه با ستیاست (۱۳۲۳) خورشیدیست
 میزاییم بدینکه که فاصله در هر برجی است

$$۱۴ \times ۲ = ۲۸$$

اولاً ۱۴ را دو برابر مینمایم

$$۲۸ + ۵ = ۳۳$$

پس از این بر ۲۸ عدد ۵ میافزایم

$$\begin{array}{r} ۳۳ \\ ۱۵ \\ \hline ۳ \end{array}$$

پس ۳۳ را پنج پنج طرح مینمایم

بدست آمد که پنج تا میشود با عدد زانندی که ۳ باشد و عدد زاندر نیز یک برج حساب
 مینمایم که مجموع ۷ برج میشود حالا خانه شمس باید بدست میآوریم - مرداد ماه چون ماه
 پنجم است مطابق برج اسد است که از اول محل شروع میشود و از برج اسد ۷ برج
 پیش میرویم و اولش از خود اسد حساب مینمایم برج دلو میرسیم که مطلوب ما است
 یعنی فاصله امروز در برج دلو است بدانکه این حساب هر روزه علی التحقیق نیست بلکه در
 بعضی از روزها بتقریب حاصل شود و ما اعراض از بیان جتنش را در اینجا اولی دیده ایم

الْقَطْعَةُ السَّادِسَةُ وَالْعَشْرُ فِي مَجَرِّ الْمُتَقَارِبِ الْمَثْنِ الثَّالِثَةِ

فِي آسَاجِي أَسَانِ الْبَقَرَةِ

زهی طبع شدت بحر علم بالغ م رسید است فکر باقصی مبالغ

فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ	م	بود ضبط این قطعه واجب سائغ
تَبِيعَ وَجَدَعَ سَنَ كَادَاتَ نَحْمَ		ثَنِي وَرَبَاعِي سَدَاسَاتِ صَلَاحُ ^(۱)

الْقِطْعَةُ السَّابِعَةُ وَالْعُشْرُونَ فِي بَحْرِ الْمُتَقَارِبِ الْمَثْنَى الشَّامِلِ فِي

أَسْنَانِ الْإِبِلِ

أَيَا لَالَهُ رُخَارِ سَوَزُونِ شَمَالِ	م	که پیوسته چشمت ز مردم بر دُول
فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ	م	تقارب از این بحسره گردید حاصل
خَاضَ لَبُونُ اسْتَحَى وَجَدَعَ كَسِ		ثَنِي وَرَبَاعِي سَدَاسَاتِ بَارِ ^(۲)

الْقِطْعَةُ الْمُتَحَقَّةُ فِي بَحْرِ الْمُتَقَارِبِ الْمَثْنَى الشَّامِلِ فِي أَسَانِ كَسَنَاتِ

أَحْمَدُ الْبَغَاوِيُّ الْحَمِيرِيُّ

رَسَّ رَوَى خَشْنَةُ اتَّاهَ تَابَانِ	م	بشاگردیت خبر و یان شتابان
فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ	م	نخوان در تقارب تو این بیت سکان

(۱) در این قطعه نامهای سالهای گاو و رومیان میباشد باین ترتیب تبیع یعنی گاو یکساله پادردو
جدع دو ساله پادرسه ثنی سه ساله پادربهار رباعی چهار ساله پادربخ سدیس پنج ساله پا
درشش صائغ شش ساله پادربخت و صائغ باسین نیز صحیح است و بجهنم معنی آمده (۲)
این قطعه در بیان نامهای سالها شتر است مخاض شتر یکساله پادردو لبون ببنی شتر
شیره و لیکن در شعر این لبون مراد است براسه درست شدن شعر حذف شده یعنی
شتر دو ساله پادرسه بخت شتر سه ساله پادربهار جَدَعَ شتر چهار ساله پا
در پنج ثنی پنج ساله پادربخت رباعی شش ساله پادربخت سدیس هفت ساله پادربخت

لفظ اول بمعنى ازل م لفظ ثانی بمعنى ثانی

الْفِطْعَةُ الثَّانِيَّةُ مِنَ الْفَرْقِ الْمَثْنِ السَّالِثِ

زمی رویت بخوبی کلانانت نفی خندان	م	قدت سرور و این دل خفت بجان باغ جان
مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل	م	بدان بحر سحر این وزن خوش قطع را خزان
کف ^(۱) تازه معنی زوده عضد باز و کبریا		زنجی و زنجی ^(۲) دانه مرغ و شوا ^(۳) بریان
صمم گری ^(۴) همکم گری ^(۵) لکی بکه گوی		علیم بحال و علام ^(۶) دانا و آیتی پریان
تخاب غرض و غزن و غام ابراست و ظلت		حیاء و ابل و تنبی و مدار و مطربان
ربیع اسم چهارم خریف اسم خزان ^(۷) انچه		میشاء و صیف بی شبهه زمستان و تابستان
عذو و خضم دشمن و ان جلد و خور و ریه		و ثاق و نخل ^(۸) نند آمد حصیر و سجن چو زندان

(۱) لف و نشر مرتب بین نیز از دو لفظ و دو معنی تشق پیدا نماید و آنچه در شعر گفته بیان اقل براتر باشد و همچنین در لف و نشر متوش که دیگری گفته لف و نشر متوش از ازان که دو لفظ اول بود و معنی به لفظ ثانی یعنی اول به لفظ اول یعنی ثانی (۲) کف و کف نیز صحیح است (۳) معنی و بیفاء نیز صحیح است (۴) عیض و عیض و عیض و عیض نیز صحیح است (۵) زنجی را ابل گفت باصل و شبه مرغ و جای روئیدن آن معنی نموده اند و در زنجی بر دو احتمال از شبه مرغ و جای روئیدن آن داده شده جز آنکه در کتب بر دو را بدیهه مرغ معنی نموده (۶) صحیح آن میثاء است (۷) صحیح آن کری بر وزن پری است براس ضرورت راه و پاه مشدوشد (۸) دانا (۹) علیم و علام یعنی بسیار دانا (۱۰) بکر اول بر وزن کران یعنی افسرده و اندوهگین باشد و نفع و ختم اول نیز آمده است (۱۱) پائیز (۱۲) و ثاق بکر و او نیز صحیح است

آین سرش بپلی کامل طبع تازه چینه چیده
 سَعَبٌ غَرَبٌ (۱) و طَوْبٌ و جَوْعٌ سَعَدٌ آو
 كَلَفٌ غُثٌ صَلَفٌ و سَتَه سال و آیین
 یَقِی و مَقِی بر میزگار و عَقَرِی میگو
 و تَدَمِجٌ و وَصَبٌ نَج و آله در و جوی سرش
 خَصِر بار و شَبِیم سر و سَحَبین گرم و خَرَبین
 صَغَر خَرِی کبر پری فَلَز کانی (۲) سَمِج نَاش
 عَنَّا رَج و سَناء نَفَع جَلال نفی و کج کار

خَرَبی رسوا دینی ناکر ضعی لا غریبی تابان
 یکنی سَعَب ادرم غَرَسیم صَبان رگر جو علی
 حَدِ خاشع فِرْع خائف قَلوها جَل
 سَفَن سوان کید نیره خَلِ خیر سَدِ جَر
 اَقَط (۳) پیرو داد و رار و تَقِی بد خرمیق کَر
 فَرَح شادی و مَسَرِد و جَدلان و فَرَح شادان
 ذَنب نَب لَعَب باری طلب جستن خَرَب
 جَنَف سِل و خَفَر شرم و حِیال و صَحَب

(۱) در هر رشت لغت عسکه صحیح اینها باباء شده است ولی براسه درست شدن بحقیق باید خواند (۲) سَعَب نیز صحیح است (۳) صحیح آن غَرَب بفتح راء است از جهت ضرورت بسكون راء خوانده میشود (۴) شارح طالقانی بکسر طاء خطی گفته است (۵) در این بیت لغت را معنی نموده مرادش آنستکه صفت مشبهه آن چهار لغت که مصدر اند اولی سغبان بلف و نشر مرتب تا آخر و سغه بر چهار مصدر گر سنده شدن و چهار دیگر یعنی مرگرسند و لفظ وی اشاره بمصدر میشود (۶) عشق نیز عسکه است بنا بر شهرت تغییر بان شده (۷) هر لغت لغت یعنی ترسان است و اسقاط و او را ضرورت است ولی در خاشع و قلق ساقط شده اولی یعنی فسر و کسند و دومی یعنی سب ارام است نه ترسان (۸) بگوکات الف و سکون قاف و بگوکات قاف فح الف و اقط بروزن ایل در بنده به غیر معنی نمود ولی معنی آن نکست - پیروز و زن لبو فارسی است یعنی کشک که دوغ خشک شده است (۹) بگوکات ال صحیح است بالف ممدوده است (۱۰) بجز سر ذات و او بر اضرت افتاده (۱۱) آنچه منوب بکان و معدن است از آیین و طلا و مانند آنها (۱۲) تیج و متج رشت و بجهن معنی در همه لغت و مراد شیخ از ناخوش نازیبا است (۱۳) صحیح آن بالف ممدوده است از جهت ضرورت افتاده شد و همچنین در سنا و جلا و در بکار هر دو صحیح است (۱۴) بلند تر بود و بزرگوار می یافت بجز را نیز عربیت بنا بر شهرت تغییر بان شده (۱۵) دور و نزدیک از خانه و تبعید بود و این لغت نفی نیز عربیت بنا بر شهرت تغییر بان شده (۱۶) یعنی خود و هم نموند و میل نیز عربیت از جهت شهرت تغییر بان شده (۱۷) جنبه باین

عَبْرٌ غِيلٌ وَغَابَ غَيْضُهُ أَيْ سَرَّحَتْهُ	وَبَدَّ كَهَكَ وَيَسِينُ فُحْطَ وَمَطَّحَ أَيْ
أَنَزَلَهُ تَهْمَةً فَيَفْأَلُهُ وَنَسَبُ بَدَلًا	جَوْبَهُ وَدَوَّيَانَتْ لَوَيْتَحَةٌ سَكَنَتْ
وَمَصْحٍ غَبْرَةٌ تَعْرُفُ نَفْسُكَ وَنَشْكُ بَشْكٍ	م جَوْدَانِ نَزْمٌ مَنِي بَرَا جَمِ بِنْدِ اِشْخَانِ
فَرِيرٌ وَجُودٌ وَبَرْغَزٌ جَوْفٌ قَدْ نَامَ كَوْسًا	م جِهَ بَاشِدِ نَجْمَةٍ وَحَيْنَا عَيْنِ كَاوُشْدِي
لَعْنٌ أَجْمِيَّةٌ حِثَانٌ دَانِ سَمَرُ اسْطُورَةٍ فَنَاءُ	م قَلَّةٌ دَوْدَةٌ كَرَّةٌ كَوِيَّتٌ وَصَحْبٌ سَلْجُوكٌ

الْقِطْعَةُ الثَّلَاثُونَ فِي مَجَرِّ الرَّجْلِ الثَّمَنِي السَّالِمِ

اِی ماه روی سکتے وی دلبر شیرین	م خورشید رویان اشد ذکر لبث وروزان
مُسْتَفْعِلٌ مُسْتَفْعِلٌ مُسْتَفْعِلٌ	م ایں است تقطیع رجز برخوان چو بلبل ہزاران

(۱) بی کف آب و صابون و غیر آنها لُفْتُ و کُفٌ هر دو یک معنی اند (۲) سالی که شخی و سخی باشد از جهت معاش و قضا نیز عربی است بنا بر شهرت تغییر آن شده (۳) صحیح آن بالف ممدوده است و در فقا بالف مقصوره و ممدوده صحیح است (۴) لَفْتُ و نَشْرُ مَرْتَبِ است رص یعنی شُفْکِ عبره یعنی اشک، بقره یعنی پُشَلِ گاؤ و گو سفند و شتر و مانند آنها، و کُفٌ بفتح اول بر وزن اشک خسک کنجهای چشم است خواه تر باشد و خواه خشک و در عربی رص خسک خشک و تخمخس چرک تر را گویند (بر مان قاطع) (۵) گوسله گاؤ و حشی صحرا (۶) گاؤ صحرا و حشی (۷) بکون وال نیز صحیح است (۸) بفتح لام نیز صحیح است و چستان و چیتان مخفف چیت است چون در لغزو معما سئوال میشود که چیت ان کم چستان و چیتان اشتها در لغز سپید اگر دند چیتان بر وزن سیتان یعنی پرسیدن باشد و آنرا لغز هم گویند (بر مان قاطع) (۹) قله بر وزن شبه غوک چوب یعنی دو چوب است که کو دکان بدان باز سے کنند (منتهی الارب)

طُورُ وَجَلِّ طُورُ دَعْلَمُ كَرِهَاتُ حَارِثُ
مِزَانُ تَرَزُّو حِلْمُ بَارُوقُ خِرَازِیْ بُودُ
لُوحُ وَسْكَالُ وَجُوهُ مَلَانُ پُرُ خَالِیْ
جِئِمُ وَجَدُ شَخْصُ طَلَلُ حَبَابُ جَمَانُ
سَنُورُ وَخِطْلُ وَهَرَاتُ كِرْبُ كَلْبُ
قِلَّتْ كَمِیْ رَاحَتْ شَمِیْرَتْ بِیْ مَلَكْتُ شَمِیْ
لَا دِیْعُ كَرَانُ بَالِیْعُ رَسَا اِكْلُ غَرَارِیْعُ
جَمْعُ وَفَرِیْقُ وَفَرِیْقَةُ اَمْتُ مَعْشَرُ كَرِهْ
غَمِیْ وَضَلَا لَتْ كَرِهْیْ بُغْضُ عَدَاوَتْ

طُورُ وَغَسَلُ آدَمِ وَضَعُ شَمْسُ وَجَمَانُ
فُلُكُ وَسَفِیْنَةُ جَارِیَةِ كَثِیْ شَرِ عَشِیْ
شَاخُ بَلَدُ وَفُلَّةُ شَرِ مَعْرَاجُ سُلُكُ رِجَالُ
تَنْ ذَاتُ نِیْ كُونُ بُرُودُ رُوحُ نَفْسُ وَخِطْلُ
بُرُغُوثُ یَكُ وَنَمَلُ وَذَرَّةُ مَرُورُ عَالَمُ جَانُ
سُودُ دُشْمَنِیْ جِدَّتْ نَزَمُیْ كُظَّتْ وَنَبَتْ
طَائِرُ رَیْزَانُ مَاضِیْ رَیْزَانُ جَارُ رَوَانُ عَشَا
طَالِقُ بَدِ شَكْوَى كَرِهْ هَجْمَةُ كَرُورِ اَعْمِیْ شَانُ
نَلَقَا جَمْتُ قُرْآنُ بِنِیْ تَبِیْآنُ بَا یَاتُ

(۱) طُورُ نیز صحیح است (۲) هر چهار معنی شده است و شمس علی بن ابی طالب را گویند (کثر اللغة) و شمس نیز عربی است
(۳) رایگان و رایگان چیزی را گویند که در راه بیابند و چیزی مفت که عوض و بدلی نباید داد (برایان)
(۴) یک خروار بار (۵) یعنی بادبان کشتی را شراع میگویند و شبنم آخر در شراعش ضمیمه است
راجع بحثی میشود (۶) سیر کوه (۷) هر هفت لغت یعنی تن و کالبد (۸) بغم و دل اول نیز صحیح است
و سری فارسی است نفع اول بروزن پرسه یعنی سرداری و سپهسالار باشد (۹) سف بل
گمشتی و بغم نون نیز صحیح است (۱۰) کِلَّتْ بالکسر سری و پری شکم از طعام (نعتی الارب) (۱۱)
یعنی قاطع و نافذ چنانکه گویند حکم فرائض ماضی است یعنی نافذ است (۱۲) یله فارسی است یعنی رها شد (۱۳)
تجدید و شمس کثر اللغة و نعتی الارب (۱۴) کَلَّ نفع اول و ثانی مشدود و غیر مشدود آمده است (برایان قاطع) ۱۵
صحیح آن نقار بالف مهوده است و قصر آن از جهت ضرورت است و جهت حرکات جیم یعنی سوزی و برابر کثر اللغة
است بنا بر شهرت نقار را بان تغییر نموده ۱۶ بغم نون و با، به تخفیف کشیده کلام خدا و قرآن باشد و با پای
هم آمده است بیان که معنی تبیان است نیز عربی معنی آشکارا روشن و بود یا بنا بر شهرت تغییر بان شده است

صالح نكر طالج تبه كفة بذر مد هن م مقول بان ينوء عزمان غائل الحار
 رطب است رفق وسد بين جل وفق بخار م لا تبشئ آتده مخور فقع است فخر موزيا

القطع الحار في الثلث في بحر المضارع المثنى الاخر
 المكفوف المقصود

ای سیمبر که هست و است همچو خاره سخت م دل در هوای لعل تو خون بست کنج سخت
 مقول فاعلا مفاعیل فاع لان م این بگردان مضارع و خوان ای محبت
 میزاب ناودان و ندانم شجر درخت م چون ملجأ پناه و میلاک ز سر سخت
 گل و جمیع و قاطبة و جملة دان همه م شطرات و نصف نیمه جزاء است و تبض
 فحن و است و قوم و قتل و باد م دنا که و و قرع ترا و آشد سخت

(۱) مخفف نیکو (۲) مخفف تباها است یعنی بدکار (۳) بکسر کاف نیز صحیح است (۴) پند نفع با، فارسی و لام مقصود
 و پند بکسر با، فارسی شد لام مقصود که تازد و بعضی با، مقصود و شد لام مقصود نیز گفتند و ظرف و رفق
 و پند نفع و ال بی نقطه و شد با، مقصود نیز عربیت از جهت شربت تفسیر آن شد و بضم نون نیز صحیح است و یعنی
 زیت و زنده گانی نمودن و زیان کردن و ضرر نمودن و مرکب از سیم و بر است سیم یعنی نقره و بر بحد معنی
 آمده که یکی از اینهاست یعنی ای سیمین بدن و سفید اندام و کنایه از جوان نیز آمده است سنگ غار
 یعنی سنگ سخت (۱۱) یعنی لب لعل تو (۱۲) نیکو و مبارک (۱۳) اندا عربی است و نم معنی فارسی آن کن
 نم و تری مقابل خشک باشد (۱۴) شداب بضم اولی بر وزن گلاب گیاهی باشد و آبی مانند بود و در خود
 آن دفع قوت باه و مباشرت مردان و اسقاط حمل زنان میکند (مردان قاطع) ۱۵ خیار باور رنگ و آن
 خیار است معروف که میوزند (کنز اللغة) و آن را خیار بالنگ نیز گویند (معنی الارب) خیار است
 که درازی آن گلایی بیک ذراع میرسد و آن نیز چند نوع است و آنرا با صفت خیار باور رنگ و خربانی
 خیار بالنگ گویند (محررین الادب) ۱۶ لفظ او اشاره بکده و است تر فارسی است که تازه باشد یعنی ترو
 تازه آن کد و راقع گویند و تارا گفته است بضم و ال و الف ممدوده ضبط نموده خبر آنکه در مجله نفع و ال گفته ظاهر
 بفتح و ال از لغات کشاده است که پنجه اختیار کرد

تَوَاتُرًا خِيَارًا وَسِلْقًا خُفْدًا (۲) جَزْرًا كَرْزًا	فَتَنَاعٌ بِوَرْدَةٍ أَثَاثٌ وَمَتَاعٌ رِثْ
خُدَعَةٌ فَرِيَّةٌ وَصَبْرٌ شَكِيبٌ وَجَالٌ شَبْ	زِيٌّ وَبِلَاسٌ كُنُوتٌ وَچُونِ جَلَدٌ حَظْ
مَاهُ شَبْ جِهَادُهُ بَلَدًا اسْتِ وَخِرْمَلَشْ (۷)	هَالَةٌ اسْتِ دَاوَدَةُ سَابِقِيٌّ مَاهِتَابٌ (۸)

الْقِطْعَةُ الثَّانِيَةُ وَالْثَلَاثُونَ فِي تَجْرِ الْخَفِيفِ الْمَسْدَسِ الْحَبُونِ الْخَالِدِ

أَيَّ حَقَّتْ رُشْكٌ مُشْكٌ تَاتَارُكَ (۹)	مِیلِ بَحْسَةِ خَفَفِ اِگَر دَارُكَ
فَاعِلَاتِنِ مَفَاعِلِنِ فَعَلَانِ (۱۰)	مِ کوئے چُونِ بِلَا طَرَارُكَ
سُكْرَمَتِي وَصَحْوِ هَشْبَارِي	نَضَرِ وَعَوْنِ وَمُظَاهَرَتِ يَارُكَ
مُبْرَمٌ وَمُتَقَنَّ وَصَتِينِ مُحْكَمِ (۱۱)	مُظْلَمٌ وَدَاجٌ وَمُدْطَلِمٌ تَارُكَ (۱۲)

(۱) صحیح ان بالفت حموده است و بضم قاف نیز صحیح است (۲) بضم اول و دو هم و چهارم و سکون ثالث و بجای غین قاف نیز بنظر آمده است (برهان قاطع) (۳) بفتح کاف پارسی و زانی و سکون راء و زودک را گویند و مقرب من جزا است (برهان قاطع) و جزر بکسر جیم نیز صحیح است (۴) فویب بکسر اول و زانی چون شکیب عشوه و مکرا باشد (برهان قاطع) و قرار و آرام گرفتن و بضم کاف نیز صحیح است یعنی پوشاک و کت نیز عربی است از جهت شهرت بان ترجمه شد و یعنی خرمن ماه را عجب بهم ناله گویند و هم داده. هاله دایره ای که بر گرد ماه کشیده باشد (کنز اللغة) (۵) صحیح آن قبی بفتح فاء و سکون یاء و همزه است و اکثر اوراق بعد از زوال شمس منتهی نموده اند و خط مویکجه تازه از رخسار و عذار خوبان براید شعرا و اوراق بر سر و بر بجان و خط سبز و خط سیاه و مشک تاتار و مانند آنها تعبیر مینمایند و تاتار نام و لایقی است که مشک خوب از آنها آورند اما شاعر در اینجا مبالغه نموده که میگفت ای جوان دلربا بشه که خط عذار تو موجب رشک و حسد مشک تاتار است ایچ و مشک بضم میم و سکون شین با نقطه فارسی است و مقرب ان یکس بکسر میم و سکون سین بی نقطه چنانچه در آخر این قطعه بیاید در برهان قاطع مشک را بکسر میم گفته ولی مورد نظر و تأمل است (۱۰) محکم نیز صحیح است یعنی سخت و استوار بنا بر شهرت تفسیر بان شده «داج اسم فاعل ازده چلی و اصل ان داجی است یاد براسه درست شد شرافتاده (۱۲) تاریخی

درس
الکحیف المذکر (۵۳) جل نهم

وَهْنٌ وَوَهْيٌ اسْتَوْفَى سُبُكٌ	وَلْ وَذَلَّتْ هَوَانٌ وَهَوْنٌ خَوَانِي
اِبْتِهَالٌ وَضَرَاعَتٌ اسْتَوْفَى	اِسْتِكَانَتٌ تَضَرُّعٌ ^(۱) زَارِي
قَتَمٌ وَخَلْفَةٌ دِيمِينَ سَوْنَةٌ	ذِقْتِي وَاهْلٍ ذِمَّةٌ زَهَادِي ^(۲)
يَأْسٌ وَخِرْمَانٌ قُوطٌ زَمِيدِي ^(۳)	چُونِ نَقَطْلُ بَطَالَةٍ بِيكَارِي
قَرْدٌ كَيْتِي ^(۴) قَضَاعَةٌ سَكَلَابِي ^(۵)	خِرْفَةٌ مِثْلُ جِرَاءِ سَزَاوَارِي
ضَرْبٌ وَجَلْدَاتٌ عَضُوهُرٌ وَزَنْ	تُرْكِي اُوزْمَاقٌ وَهِنْدِي مَادِي ^(۶)

(۱) برج یعنی زارے (۲) زخف رجبہ اول بروزن بسیار پیمان و امان باشد و چنہ معنی دیگر نینہ دارو کہ در انجام ادبیت و زخف رجبہ کسی را گویند کہ شرط و پیمان بند و مصلحت طلبد و برادر از انھ کفاری میباشند کہ از مسلمانان امان خواسته باشند (۳) یعنی ناامید (۴) بفتح اول و کسر پاء عجی شد و غیر شد و میون را گویند (برمان قاطع) (۵) شکلاب و شکلاب و شکلاب و شکلاب و شکلاب سبن در عہ حیوانی است شبہ بگ در آب زندگے میکند و او را سگ آبے و سپہ نیز گویند (برمان قاطع) شرح طالقانے بقیم سبن کفہ و در مجہ قضاعہ را تنہا ہند معنی نمودہ (معنی ہند در قطعہ ہنتم گذشت) ولی در قاموس بمعنی سگ آبی و فسہ ہر دو معنی نمودہ است (۶) صحیح ان بالف محدودہ است و بکسر جیم نیز صحیح است سزاواری یعنی پاداش دادن عمل نیک و بد (۷) یعنی زدن را بزبان شکے اورماق و بزبان ہندی مارے گویند



ذبت دفع است و جزئیة سرگز (۱)
 قلذ و دخی است و شتم و سب و سب و سب
 عرف بوی است و عرف نیکو م مینک شک و برائت بزار
 القطعة الثالثة والثلاثون في بحر المحیط المثلث المخبون المقصود في

مغفلة لوزان الفلزات *

زهی رخ توزده طغنه برمه ده و چار م ر بوده چشم لوازجان بقرار قرار
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن م موی جثت و این قطع را بکن بکار

(۱) دفع خیز عربی است یعنی دور کردن و رد نمودن بنابر شریعت تفسیر آن شده
 (۲) گزیت بفتح اول و کسر ثانی زری که از ر عایله اسم خراج و از کلف را باسم خبره
 گیرند (برایان جامع) آنچه شمرت و لود بکسر اول و فتح ثالث است و متعرب آن جزیه
 باشد و سرگزیت زری باشد که سر شمار از کلف را اهل ذمه گیرند اگر چه باید سرگزیه
 باشد زیرا جزیه معرب است نهایش و فیه هنگ جانشین بفتح کاف و کسر زای
 و سکون تخمائی و باین بیت مستند گردیده خراج فیصر روم است و سرگزیت خسلم
 بسا بندگی رام رای با جی پال و نظای نیز گفته است گمش خاقان خراج چین
 فرستد؛ گمش فیصر گزیت دین فرستد (برایان قاطع) ۳ قلذ و دشنام دادن
 و سنگ انداختن که سنگ را کردن باشد دمی انداختن و دشنام دادن (کثر)
 شتم و سب و دشنام دادن و چون لازم همه این معانی خواری و خفت است
 شیخ همه را بخوارے ترجمه نموده و الا خوارے معنی مطابقی هیچکدام نیست (۴)
 عرف بوی خوش و بوی بسمه چه باشد (کثر اللفظ) اکثر اهل لغت گفته اند
 که اکثر در بوسه خوش استعمال میشود

ز. روی - جبهه هفتاد و یک درم سیاب	چل و شش است (۱) از آرزو سبزی هشت شتا
ذهب صد است و سرب پنجاه و آهن چل	برنج و مس چل و پنج است و نقره پنجاه و چا

الْفِطْرَةُ النَّابِقَةُ وَالثَّلَاثُونَ فِي بَحْرِ الرَّمْلِ الْمَثْمُونِ الْمَقْصُودِ فِي مَعْرِفَةِ أَوْزَانِ

الْفِلْزِ لِنَجَا النَّجْدِ

ای که باشد فطرت در ملک دانش پادشاه	م کوه پیش همت و آلا تو هم سنگ کاه
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلا	م خیز و در بحر رمل انقطع بر خا صبحگاه
نه فلز مستوی الحجم را چون بر کنی (۲)	اختلاف وزن دارد هر یکی بی شستبانه
زر (کن) زیر تو (۱) الم (سرب) آهن (آرزو)	فیضه (نذ) آهن (یکی) مس و شنبه (صه) رو

(۱) مراد شمع در این قطعه آنست که هر یک از فلزات فاعلاتن به غش نه گانه در صورتیکه حجم آنها مساوی و به یک اندازه باشد اوزان آنها بان اعداد یک نام برده اختلاف دارد یعنی اگر از یک قالب و پیانه که جبهه سیاب (جیوه) هفتاد و یک درم شود از همان قالب و پیانه همان اندازه جبهه روی که یکی از فلزات مشهور است چل و شش درم میشود و از همان قالب بهمان جبهه آرزو نیز که قلعی باشد سی و هشت درم میشود بهمین بیان تا آخر (۲) این قطعه با قطعه سابق یک معنی است جز آنکه در این قطعه همان اوزان را بحروف ابجد گفته که در بین هلالین (۱) گذاشته شد یعنی زر که طلا باشد بشرط همان صورت که قطعه سابق گفته شد کن میشود یعنی مد زیر آل بحروف ابجد است و ک بیت و ق چا میشود که محسوس آنها صد است بهمین بیان تا آخر و بیان حروف ابجد در پیش گذشت ۳ جیوه ۴ نقره ۵ برنج

الْقِطْعَةُ الْخَامَةُ وَالْثَلَاثُونَ فِي مَجْرَجِ الْمَثْنِ السَّالِمِ

زهی دل برده از گل لاله رویت بر عناق
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن م
 موقوف حدیث علم و شعر و فقه و فقه رانا
 عما مکتب جوتوس فقر و عیلة
 تره ضغن ضغینة اخه و حقد حق
 الی ثقت ضرر رحمت بلا هم نعمت و رحمت
 شده دیوانه زنجیر زلفت عقل سودا
 م نجان انقطاع در بحر نرج ای نور جان
 غمار و حفلة انبوهی حده و حود و حید
 مخایم و مکائل میکی فیلوله بی
 قیمه فاره نافه طاقت قلا توانا
 اکان و کن غطا پوش فضیحت فصح و زنا

(۱) عتبار و غماره نسیه صحیح است (۲) یعنی بے چیز بودن و نذر (۳) مخایم
 جمع مختم و مکائل جمع میکال است یعنی هماینها و کیل نیز عسکه است یعنی پیما
 بنا بر شهرت تفسیر آن شده (۴) دای بیغه عقل و فیلوله یعنی مرد بی عقل و صحیح
 آن ضعیف رای بودن است. فیلوله و فیلوله ضعیف رای شدن (کثر اللغة) (۵) ثقت اصل
 آن از و تراست کیسه و ختم نمودن (کثر اللغة) (۶) نافه آهوک معروف و مشهور است
 اکثر اهل لغت فیه را بجز عطف بر معنی بوی دان تفسیر نمودند و فراه را همگی بنافه آهوک
 که بنا بر این در تفسیر قبیله بنام قناعتی میباشند و لیکن در کثر اللغة قبیله را نیز بنافه آهوک
 نموده است (۷) الی کبر الف و الی کبر الف و سکون لام نیز صحیح است و لغت نیز
 صحیح است بنا بر شهرت تفسیر آن شده و همچنین رحمت (۸) از لغت اصداو است
 و صحیح آن بالف ممدوده است (۹) صحیح آن بالف ممدوده است *

م	رُطِبَ خُرْمًا وَ قُنَانٌ خَوْشَةً عَرَجًا وَ خَبْزًا	م	مَخِيلٌ وَلَيْتَهُ خُرْمًا بَرًّا وَ سَلًا سَيْحًا
م	جَنِينًا تَوَلَّدَ بِحَرْثٍ وَ نَجْلًا أَرْدَمَ	م	كَدَشْتُهُ زَكَاةً وَ كَهْلًا وَ شَيْبَةً هَيْثًا
م	سَنَامٌ وَ كَثْرَ وَجِلَةٌ وَ حَرْثٌ عَرِيكَةٌ نَامُ	م	قُوَّتٌ شَدَّ وَ جَانِدِي بَصَارٍ حَيْثُ مَنَامُ

الْقِطْعَةُ السَّابِقَةُ وَ الثَّلَاثُ فِي بَحْرِ الْمَضَارِعِ الْمُثْنَى الْأَخْبَرِ الْمَحْذُوفِ

م	زُشْكٌ تَرَزَّقَمَ زَدَهُ بِرُصْنَةٍ قَسَمَ	م	خَوَّاهُ زَنْعَلٌ نَوْدَلٌ بِيَارٍ نَكَمَ
م	مَفْعُولٌ فَاعِلًا مَقْعُولٌ فَاعِلًا	م	بَحْرُ مَضَارِعِ آدَمَ اَيْنَ بَحْرِ رَكَمَ

(۱) قُنَانٌ بضم و كسر قاف جمع قنوج و قنوج قاف و سکون نون است و قنوج اسم خوشه خرمات
 چون عطره که اسم خوشه انگور است شیخ صنف جمع را بمفرد معنی نموده و خوشه را باطلاق گفته ولی
 چون در این شعر به لغات مربوط بخرمات قرینه و اصله است براییکه مراد شیخ خوشه خرمات
 علاوه بر اینکه در چندین موارد جمع را بر مفرد معنی را بطور اطلاق گفته که بعضی از آنها را
 با مقترض و بسیار را از جهت اختصار اجمال نمودیم شایع طالعانی قنوج را مفرد دانسته و آنرا اسم
 هشاره که هش را بخواند و با تکلفی که در این صورت در شعر باید نمودن که ضمیر آن بر خوشه
 مقدم شده اصل انخوشه خوشه آن است (۲) بُن فارسی است بمعنی ریشه درخت و تنه
 و درخت برود آمده و در اینجا دومی مراد است یعنی درخت خرمات را عرب بخیل و لینه گویند (۳)
 صبح آن بالغ ممدوده است ۳ بوزن قنوج فار درخت خرمات (کثر اللفظ) چون خرماتی بمعنی خرمات
 و زش بر آلوده شدن خرمات را با آن شیخ درخت خرمات بیشتری میدهد شیخ پنج خرماتی بمعنی
 کرده است (۴) بچه که در شکم باشد ۵ یعنی هر دو بمعنی فرزند و زاد آورنده (۶) یعنی کسیکه از سرده
 که سی سال باشد گذشته او را کحل گویند ۷ جوانی ۸ بکر کاف و سکون تا، و فتح کاف و تا، هر دو
 صبح است ۹ کوهان شتر کوهان بر وزن سوهان بمعنی زمین اسب است و آنچه از پشت شتر و کاه
 برآمده هم کوهان گویند لیکن بطریق مجاز (برهان قاطع) ۱۰ از آنچه در بیت اول قطعه سابقه گفتیم
 معنی این بیت نیز معلوم میشود و مراد از شعر فرخنده و صورت است *

از فیل و شفره و خلد انگیزه دان ذکر	لا ایت صد شش ^(۲) اشکاف کفشگر
خیز خوک و رخس هلب کاسوی ^(۳)	کشتان و قفس کفش نشا چون نباشه
شکرت و فرج و کس و کین اندرون ^(۴)	قصبه دانهش و قهبل و زب و اینر ^(۵)
خصیه است غایه عانتر ارات و ستره ^(۶)	نقش متاک سیزه و رقاعه تاریر
کابوس ان کاهیه و ضاعو و بیدلا ^(۷)	جاؤم هم منید و هتاک برده ^(۸)
منهاج و منج و جلد و قصد ^(۹) ه رات	ورد و شرعیه و عطن و مورد و نجر

(۱) صحیح آن غذا، بالف ممدوده است. هر معنی شکرده و آن الت و افزاری است صفایان و
 کفش دوزان و سراجان که بدان پوست را بپزند و بپوشند (۲) یعنی ضد و مقابل بولاد که این
 نرم بوده باشد انیت گویند و همین خوب محکم که او را بولاد گوئیم عرب آنرا ذکر (بروزن کر)
 نامند (۳) نجس نیز عربی است یعنی بنا بر شهرت تغییر آن شده ۴ کاسس بروزن طاس
 یعنی خوک نر و کاسوی یعنی موی کاسس که موی خوک باشد (بریان قاطع) ۵ معرب کفش
 است ۶ بکر شین نیز صحیح است ۷ اصل آن فرج است زیرا جمع آن افراح می باشد
 و صیغه جمع غالباً کلمات را با وصلش بر میگردد و این کاف گوشت پاره اندرون فرج
 (کنز اللغة) ۹ الت تناسل بکر خا نیز صحیح است ۱۱ از مار بکر اول شرمگاه را گویند
 که موضع فرج و ذکر باشد. عاندر بسیار بوی زار معنی کرده اند و بعضی چون کنز اللغة هر دو
 ۱۲ متاک بروزن بلاک معنی گودال است خواه در زمین و خواه در هیز زمین باشد. نفوذ جا
 سینده که درین حلق می باشد ۱۳ یعنی تارک ستر زیرا تار معنی تارک آمده و تارک نفخ ثالث
 یعنی فرق سرد میانه سر باشد. و قاعه آنجای از سر که در که بچسبند (منتهی الارب) ۱۴ سنگینی که در
 خواب مردم عارض شود که از حرکت و حرف باز مانند و قادر هیچ کاری نباشند. کابوس آنچه در خواب
 بر سر آدم می افتد و آنرا افاری کا که گویند و آن تقدیر مصرع باشد که ۱۵ یعنی مناعوط و بندان بکر چون در کمال و جاؤم
 نیز چون کابوس که بچسبند و رسو گفته ۱۷ یعنی جانی از کنار و در خانه مانند آن که همان و چو از آنجا آب خورد

ذوق نیک و نخی^(۱) مشک چو قریه عصا^(۲) م شن مشک کهنه باشد و صرام^(۳) جرم کر

القطعۃ السابعة والثلاثون في بحر المضارع المثنى الاخر باب المكفوف المقصود

ای جان ماز ناوک چشم تو کشه کیش م در سینه دل ز دوست بلای غم تویش

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان م این بحر شد مضارع و سار نش تو و درویش

عقرب چه کروم ات و حتمه نه نش^(۴) آتویش جعبه جفیر و وفصه و چو کانه^(۵) کیش

العصاره گرد با^(۶) چو نجا کز شمال^(۷) بالا جنوب ضد و صبا پس^(۸) دبویش

حمی تب و صداع و فواد و کباد^(۹) در و سر و دل و جگر و جوج و فوج^(۱۰) ویش

(۱) بحکمت نون و سکون ثانی (۲) یعنی نخی مانند قریه، مسرود و معنی مشک اند (۳)

بند مشک (۴) صرام از صرم است و صرم نیز معرب جرم فارسی و در قطعه بعد آید (۵) ناوک نفع و اوینه تیر و معانی دیگر نیست دارد ولی در اینجا مراد نیست و هم

چنین کیش با کاف تازی چند معنی دارد از جمله اینها تر کیش است که در اینجا مراد است و آن

جائی است که تیر در آن کشند و بر کمر بندند و تر کیش بر وزن سرکش مخفف تیر کیش است یعنی

تیر دان و مراد از ناوک چشم تر و چشم است که شعرا به تیر تشبیه مینمایند و میشود که مراد آن نگاه

کردن معشوق باشد چنانکه شاعری گفته میگرد تیر گه قصد جان من دارد که تا بگویش

کان آبر و را عیش زخم و جراحت و حمزه بر ویش زنبور و مار و مانند آن معنی (لاب) از تیر

نیش کروم و نیش خنج و بر نیشی که باشد (کنز) هر چهار معنی کیش است که تر کیش و تیر دان باشد

چنانچه در بالا گفته شد ۱۰ بادی که از همه طرف بکده فیه جمع و بلند شود ۱۱ یعنی باد کثردان بادی است

که از یکطرف معلومی نیاید و نوزد ۱۲ بادی که از طرف قطب شمال وزد و جنوب مقابل آنست (طرح

اللفظ) ۱۳ مولوی در منظوم گوید باد کان از مشرق آید آن صبا است و اینجا از مغرب بود

با و با است ۱۴ بلف و شربت صداع در و سر و فواد و دل کباد و در و جگر (۱۵) نفع قاف نیز صحیح است

ظهور است پشت و بطن بکم فرو بستن	م	آلینه نعامه و نبه شمرع کجته میش
متردد بر نش و زوغب کجته صرم	م	بلش غوا سرشیم و چون نوط دان سرش
انجل فراخ چشم هر انجل سیاه	م	اشهل تو مشین شمر چون قرآنه خویش

القطع الثامنة والثلاثون في بحر الزمل المثلث الحذف

ای بگروت صف زده خوبان خورام نظره	م	همچو تخم بسته گرد ماه تابان اثره
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	م	هست این بحر زمل بر خون بصوت جخه
شمع موم و زیف بکهرج ناسره جیده		شادین و خف و غزال است و نشا انهره

(۱) لف و نشر سرب است آلینه و نبه گو سفید . فاعله شمرع و مفعول وار
 بین آنه از جهت ضرورت ثبوت است (۲) فسناری است کفش دوزان و
 مثال آنه سارا (۳) زوغب بر وزن جفنه کجته است و کجته نوعی از پوست
 که بد باغت خاص میسر اند فارسی است سنسی (الارب) شارح طالع گفته
 کجته نیز عربی است بنا بر شسته خیر بان شده (۴) صرم چشم پر بسته بر
 است (منقح الارب) یعنی موب چشم است . غرا با نفع سرشیم یا هر چه بدان یا لایه
 چیزی را یا سرشیم ماسه غراء مثلا سنسی (الارب) (۵) نفع بار و سکون لام و نفع
 بر دوز صحیح است (برهان قاطع) (۶) صحیح ان حواء با لغت محدوده است یعنی زن سیاه
 سفید چشم که سیاهی و سپیدی در غایت کمال باشد (کثر) (۷) جمع نجم است یعنی ستاره
 (۸) سره نفع اول و ثانی زیر رایج نام عیار باشد و کن نفیض قلب است که ناسره گویند
 و هر چیزی عیب و پسندیده را نیز سره گویند (برهان قاطع) (۹) هر چهار معنی برده که در اینجا
 در خف بحر کات سه گانه ظاهر است

ثقبه سوراخ است و منجل است و بیم کرد	کلبستان ماشه است و کلوب آنبر و ماشه
شیخ و فانی و یمن هم و هم پیر است زال	خیز بون شهله عجز و دزد بلی
علو بالا سفل است ذیل اس قصر کو	جدم و بنیان اساس اصل و شرفه
مقدم العین است و موق و موق و موق	کنج چشم و مؤخرش و بناله هازل و شرفه

(۱) افزاری که بدان غله در و کنند ۲ بیم کرده بخار است که از آبپاری بسکند هم گویند و آنچه سراج چرم را بان سوراخ کند (کنز اللغة) ۳ ماشه لغت فارسی است یعنی آنبر آتش و آنبر آهنگران بعضی گفته اند بخصوص انبری که دوسراو خم باشد که دلاکان با او دند ان گیرند و آهنگران با او آهن را از کوره در آورند. کلبستان انبر آهنگران (فتی الارب) ۴ کلوب انبر آهنگران و کلاب آهنی را گویند که در پس پاشنه موزه (چکمه) میبندند برای راندن اسب (کنز اللغة) کلوب کلتور مهاز و آله. همز کلبه سراج آهنین که بر پاشنه موزه رافض (سوار یک کمره) اسب را تعلیم نماید و رام کند باشد که بر پیشگاه اسب توسن رند مهاز مثل (قاموس و فتی الارب)

(۵) افزاری است بخاران را که مودف و مشهور است بفتح حمزه و تشدید و تخفیف را (شارح طالع) ۶ هر پنج یعنی مرد پیر و در مصرع دوم هر پنج یعنی زال یعنی زن پیر ۷ علو بجرکات مین و سفل کج و ضم سین ۸ کوشک بضم کاف تازی و سکون واو و شین بنای بلند را گویند و بعبی قصر خوانند بران قاطع ۹ هر سه یعنی پنج و ریشه و پایه هر چیز باشد و اصل بهین معنی نیز عربی است بنا بر تفسیر آن شده ۱۰ لنگره بضم حرف اول که کاف تازی است و سکون ثانی و ضم ثالث که کاف پارسی باشد بلند یهای هر چیز را گویند عموماً و آنچه بر سر دیوار حصار و قلعه و دیوارهای دیگر سازند خصوصاً و از اعرابان شرفه خوانند (بران قاطع) ۱۱ مقدم العین نیز صحیح است ۱۲ اصلش از مشق است بقاعده مرسته این شد بعد باقی شد پس باقی شد ۱۳ یعنی هر شش لغت بمعنی کنج و گوشه چشم از طرف یعنی چپ باشد ۱۴ مؤخر یعنی دنباله و گوشه چشم از طرف گوش شین مؤخرش ضمیر است راجع به چشم میشود ۱۵ یعنی مرد بجهوده. نازل سخره و سخره مردی که بر او سخره کشند (کنز) سخره نیز عربی است بنا بر شهرت تفسیر آن شد

چون میر طراط است بالوده ^(۳۰) مسمن ^(۳۱) برور ^(۳۲)	چون گوز و گوز بادام است محبته ^(۳۳) خایه ^(۳۴)
م هست مشراط ^(۳۵) نیز مومنی ^(۳۶) ان خلقت ^(۳۷)	م هست منظر روی و غیرات و بمنجمل ^(۳۸) این
م کوٹ سرگین است لیکن فرشت ^(۳۹) ان سرگین ^(۴۰)	م بر نقش اعمال حج دان و دف ^(۴۱) فحش و جاع
م چون آتان بیدانه ^(۴۲) اما به ^(۴۳) فحش و قلوب ^(۴۴)	م بر فرا و غیر و ناعیل دان و منحل گوز ^(۴۵)

(۱) گوز بفتح گاف فارسی و سکون ثانی یعنی گرد کان است که گرد و باشد و جوز معرب آن است (۲) خایه (۳) بالوروزنا لوده معرب است و آن چیز است باشد که از ناسته بزند و معرب آن فالوذج است (برمان قاطع) (۴) یعنی حیوان پرورش یافته و شرب شده (۵) در شرح مملکت سبع گفته که بمنجمل اصل آن لغت روست است عرب معرب نموده (۶) بیشتر خجام و قصار (۷) ستره بضم اول و ثالث و فتح رای فرشت آلتی که بان ستره اند و بر بے موسی گویند (برمان قاطع) (۸) افعالی و دستوراتی را که حاجی در مکه بجای آورد (۹) یعنی رفت برود و معنی آمده است هسم یعنی فحش که دشنام دادن است و هم یعنی جماع که مقاربت و دخول کردن بزن باشد و فحش بر وزن قفل و جماع بر وزن کتاب هر دو نیز عربی اند ولی بنا بر شریعت تفسیر بان دو نموده (۱۰) مفعول سستوران (۱۱) یعنی فرشت سرگین باشد که در شبکه باشد و هنوز خارج نشده باشد و خارج شده را زوٹ گویند سرگین دره مرکب است از سرگین که مفعول سستوران باشد و از دره بفتح و ال و قند بدرا، یعنی شبکه گویند و مانند آن پس معنی آن میشود سرگین شبکه و دره در شرف و دره قند بدرا است و بعضی گفته اند که تخفیف و قند بدرا هر دو وجه آمده و فرشت سرگین که در شبکه باشد (کنز) (۱۲) هر چه یعنی گوز خرنز (۱۳) مرد و معنی گوز خرنزاده، بیدانه ماره خرنز (کنز) (۱۴) کوٹ فرشت و صواب از این جهت است که خرنزشتی را گوز خرنز گویند (برمان قاطع) و لب بر وزن جوهر خرنز و گوز که در نقی الارب

بَرْدَعَةً وَقَطَا بِتَاكَنَّهُ بِالْأَنْكَارِ م مِقْوَدَ أَنْفَارَاتٍ خِلَاةٍ وَعَلَيْقَةٍ نَوْبَةٍ

الْقِطْعَةُ الثَّاسِعَةُ الثَّلَاثُونَ فِي بَحْرِ الْمَضَارِعِ الْمَثْنِ الْمَكْفُوفِ

المقصود الآخر

ای خط بد و در مهر رخت دود مشعل م باروی تو بر آیه نوزات بنمکه

مفعول علت مفاعیل فاعلان م هر کس که دید خط تو را خواند خرقه

خارج برون جگر نخ و زخوفه چپه د اخیل درون کج بقیه وضو است

(۱) بر دعه و قطا بلا سی مانده جل که در شیب بالان شز بر بالا جش اندازند تا حرا
نمود ذکر الله (۲) بتا کنده فتح پاد فاری و سکون ثانی و فتح کاف تازی و سکون نون
چیزی باشد که از پریشم کنند و باین پشت سنور و تنگ بار گذارند (برای قاطع)
مرکب از پریشم و آکنده است و آکنده برون سازند یعنی آنها شده و بر کرده شده (۳)
مصحف آفتاب است یعنی خط سنور ده رخسار چون آفتاب که بر آن نور مشعل است
مانند آنت که در اطراف آیه نور (الله نور السموات و الارض) ۲۴۵ (سوره نور) بسم الله
الرحمن الرحیم (که معنی لیل است) نوشته شده باشد (۴) خط تازه رسته دور رخ
چون آفتاب را دیده از حسن صورت و از صانع صورت آفرین بتعجب آمده از سر تعجب
لا حول و لا قوة الا بالله (که معنی حوله است) گفته (۵) محقق برون (۶) چپه برون
مرعه کوه پاره زمی را گویند که طفلان بران لغزند (برای قاطع) یعنی کوه پاره و تنه نرم
و خاکی و شن زار که کودکان برای بازی بیالای آن روند و بوی پائین خیزند (۷)
خواننده که در آن جبهه خوانند (۸) صبح آن بالف مدهوده است قصرش از
جهت ضرورت است یعنی او از و غوغای مردم در جنگ یاد هر افرو د حامی
و مثل نیز محسبه است بنابر شهرت تفسیر آن شده

ذابو عتة هندوانه و بطیخ (۱) خسته
 قفله چه؟ غار پست و لحفات سنگ
 جبهه چکاد و مفرق فرق و دماغ
 طلق و محاص در درزه و غیل شیر
 وضع آن بجه که آخر طهرش بود عروق
 چون کتک کاک و قوس کجی با قله
 صب سوسار و ضفاح جزو دکن
 امر الدماغ جای وی (۱۱) بحجمه کمر
 اذره عرو شری جلد نطفه (۱۲)
 یاقن آنکه واژگونه (۱۸) بیاید بقابله

(۱) بطیخ یا نیز صیحت (۲) مایه که از آب و شکر
 و شیر در آن نکرده باشند و مقرب آن کتک است و بعضی گویند کاک قرص نان روضی باشد (برای
 قاطع) ۳ یکجه نفع اول که کشانی نان که یک روغن باشد ۴ بر وزن عین (نمکی الارب) فله نفع
 کاه و ناننه شده و غیر شده و فارسی است که حیوان فزائده باشد که اکنون به آغوز آشتهار دارد
 ۵ بکسر سین نیز صیحت و از لاک پست و کاس پست نیز گویند ۶ نفع اول و سکون ثانی
 جافوری است که آنرا وزق (وزغ) و غوک خوانند و بعضی گویند بعضی چیز آواز
 و صدای آنست و جفر باره بی نقطه نیز همین معنی آمده است (برای قاطع) ۷ و نفع اول و ثانی
 جافوری باشد که آنرا قلم گویند و کرب محرابی را هم گفته اند مقرب و لقی است (برای قاطع) (۸)
 بر وزن سواد فارسی است یعنی چینی (۹) بیان سرد و فرق سر نیز عربی است بهر تفسیر شده ۱۰
 مغز سر ۱۱ جانی که مغز سرد آن قرار دارد ۱۲ کاسه سر که خففت که خفته به لام است شارب
 طاقانی تخفیف شده بر دو گفته ولی در برای قاطع تنها باشد به لام گفته ۱۳ هر دو معنی در زبانند
 است زیرا که بکسر اول و سکون ثانی معنی زائیدن آمده ۱۴ و حل بر وزن جبر یعنی بارداشتن
 بر آیین بودن زن یعنی غیل شیر است که مادر بکسر بطن و به و حل نیز عربی است بنابر
 شهرت تفسیر بان شده ۱۵ کسیکه جایه اش غر شده و به چایه نیز گویند ۱۶ بکسر زل
 و در جدی نفع جیم نیز صیحت است ۱۷ وضع که داو قلب بیامیزد (قاسوس) یعنی وضع آن
 بجه را گویند که نطفه او در احرا پاک شدن مادرش از خون حیض بسته شود و طهر و عروق هر دو
 هر چند بهر تفسیر باشد ۱۸ واژگونه و بازگونه یعنی وارونه که و کی که وارونه
 و اول با پیش بیرون آید بعد دست و سرش زیر بقاعه باید اول دست و سرش را پیش بیاورد

م	م	م	م	م	م
م	م	م	م	م	م
م	م	م	م	م	م
م	م	م	م	م	م
م	م	م	م	م	م
م	م	م	م	م	م

الْقِطْعَةُ الْمُطَهَّرَةُ فِي بَيْتِ الْجَنَّةِ الْمُشْتَمِلَةِ الْمَخْبُورِ الْمُحْدَوِّفِ

(۱) جو شیدین ایک آب چشمه مانند آنها (۲) چند سنگ نزدیک هم که دیک برکنا
 خند و غذا طبع کنند و کسر هضم نیز جمع است (۳) محفف پائیدات مطلق ایک را
 گویند و دیک دهن فراخ حلوا نری را خصوصاً (برای قاطع) در اینجا معنی دومی مراد است
 طبعی که طار پائید یعنی بیان بزرگ و کمر و قن بر وزن بیان دیک سرگشاده بزرگ و
 طبعی نیز معرب پائید است (۴) غذا محفف ناموخته است و بر آن و بر وزن کلاه یعنی کلاه
 و غذا یعنی صاحب است پس معنی آن صاحب کشتی است و کشتی بیان نیز گویند (۵) شیر
 چولی و غیر آن که در وسط کشتی نصب کنند و بادبان را از آن بیاورند (۶) الکی است
 مانند پاد که اودا بآب زنده که در قاع کشتی را بواسطه آن حرکت و جهت و بر طرف خوانند و
 دفع اول و ثانی چوب مدازی که بدان کشتی میرانند و با این معنی لغت اول هم آمده است
 (برای قاطع) (۸) هر سه معنی و شستن و خط نیز بهین حتی عربی است بنا بر شهرت این قفس
 شده (۹) هر چهار لغت معنی کافن است و کافن قاری است یعنی خواستن و سپردن
 (۱۰) خندید تا نرسید جمع است (۱۱) بحسب کات میم و ده ضح بحسب کات فاء
 یعنی آتش و صانیز عربیت بنا بر شهرت قفس بیان شد و صحیح کاء بالف حمد و ده است
 و حکیم در اینجا بمفرد شاک است و قاطع نسیه عربی است معنی کاروان بنا بر شهرت قفس بیان شد

م	بهر مجتبی مجنون اگر شوی دانا	م	بکن بناظم آن از دره نسیب از دعا
م	مفاعیلن مفاعیلن فعلن	م	بوزن قطعه محبت شو حسین گویا
م	آریکة تحت اناء بلادان چو طرف	م	جرمت دلیر و عرض خنکی عرض کالا
م	قشيب جامه نودان و جامه ان عیلت	م	بزرگ پرده یخبا و کلیم خرد و عبا
م	نمیر آب گوارنده و ان و آذوق صا	م	نمد خلق کم و میس اخضاره و ان صا
م	غلیر چه گویا بی برشت قطرة پل	م	عجیبت زرف بود نهر جوی و قول عطا

(۱) دان در اینجا افاده ظرفیه نماید مثل جامه دان و قلم و نمکدان مرادش است که
 اناء و ظرف و وعاء هر سه بمعنی بار دان میباشند یعنی جای بار. و عا و صیغ آن بالغ
 ممدوده است قصرش از جهت ضرورت است (۲) بیاری (۳) مناع و اثاث
 و مال و لوازم زندگانی (۴) قشيب اهل لغت بملق چیز نو می گویند و در قطعه ختم
 نیز گذشت پس تخصیص بجامه نو از جهت ضرورت است (۵) این دان را چون دان
 بالادان (۶) یعنی خیمه بزرگ. شارح طافان گفته بزرگ بزرگ مرکب از بزرگ
 فارسی و از بزرگ عربی بمعنی خیمه است ولی شارح دیگر پاء فارسی بوجه اول گفتند
 و ترجمه شارح طافان خالی از تکلف نیست (۷) عبا یعنی کلیم خرد و کلیم خرد پوشش
 کوچکی است که اعصاب پوشش گیرند (۸) شارح طافانی (۹) قصر عبا از جهت ضرورت شوی
 است چه صیغ آن بالغ ممدوده است (۸) آب که با مزاج آدم سازگار و زود
 محض شود (۹) صاف نیز عصب است ترجمه بان بنا بر شهرت است (۹) نمد آب کم
 خلق آب زیاد (۱۰) گویند اول سکون ثانی زمین است و معاک و گودال را گویند
 سرلوی در او اخر جلد دوم مشتمل گوید. همچو آب از شک باریدن گرفت؛ در گودال خاکی
 سکن گرفت؛ (۱۱) زرف بر وزن برف گوید (۱۲) بخشش کردن و عطایه و

قصر خیمه و بیت بنا بر شهرت تفسیر آن شد

جَبَابٌ كَوْبَةٌ بَاشِدٌ قَرَّاحٌ آبٌ مَعْيَانٌ م	تَقْيِيزٌ رَاكِدٌ وَرَبْقٌ وَشَطْنٌ رَسَنٌ جَوْرِيٌّ
سِنَانٌ مِثْلُ سَنَكٍ فَنَانٌ مِثْلُ فَنَافٍ سَنَكٌ م	وَحَامٌ سَنَكٌ تَوُوْهُ تَبْلَةٌ سَنَكٌ سَنَخٌ
نُفْعٌ مِثْلُ بَاسِجٍ مِثْلُ سَنَكٍ مِثْلُ سَنَكٍ م	سَنَكٌ مِثْلُ مَرْمُودٍ طَاوُزٌ مِثْلُ سَنَكٍ م
عَصِيْرٌ شَرِيْهُ وَطَاوُزٌ مِثْلُ زَكُوَّةٍ وَرَحِيْبٌ مِثْلُ	سِنَاعٌ كَاهُ كَلْتٌ وَصَعُوْدٌ سِرَالًا

(۱) پرده ای میان خالی که دفت بر بنش یاران یا آبی بر روی آب دیگر که روی آب
 ریند (۲) آب عالس (۳) آب روان جدا که آب پیچیده پس من نقیض و مقابل آب
 را که است نقیض و را که بر دو سست است بنابر شهرت تغییران شده (۴) هیچ رشاء
 بافت مموده است قصر آن از جهت ضرورت است یعنی رشاء مانند زبنی و من بعضی رس
 است رسن بر وزن جن ریمان باشد (۵) در قطعه یازدهم گذشت و معنی آن گفته
 شد. شارح طالعیه در قطعه یازدهم فنان را بجز و فتح فار ضبط نموده و در اینجا فقط
 قاه ولی و در بران قاطع تصریح نموده و فتح قاه بر وزن زبان و در بران جامع بر وزن خزان
 و در فرهنگ ابی نیز فتح قاه و به سبب احتمال کسر قاه داده اند (۶) مخاف سنگ عقیقه
 یار یک و چون سنگهای مفید و یار یک و اوج جمع و مفرد داده است (کثر) شارح طالعیه
 گفته یعنی سنگ دره که از دلایات به خشان است و آن سنگ مفید تنگی که در فارسی
 بسنگ کاشف است و دارد و تغییر جمع بمفرد از جهت ضرورت شعری است. در تمام سنگ
 بر و سنگ سپید نرم قوی چیزی نرم و ساه و ملل و ملل (یعنی نرم) را گویند بجز
 هر آمده است و با شین فقط و آن (یعنی توف) نیز هست و بران قاطع) سنگی که بران خروج قاه
 را پاک کنند و قصر استنجا از جهت ضرورت (۷) یعنی سنگ پا و نف بضم و کسر و فتح شین
 جمع نفه مولات نون است و تغییر جمع بمفرد از جهت ضرورت (۸) عرب سنگ گل است
 (۹) یعنی سنگ سر بر را میزد گویند و سنگ طاحوز را یعنی سنگ بسیار از حاد طاحوز نیز
 عربی است بنابر شهرت تغییران شده (۱۰) یعنی ماعون هم یعنی زکوة مال آمده و هم بعضی اشیاء
 خازنه زکوة نیز عربی است و بیوت جمع بیت است یعنی خانه تغییران دوازده شش

فَقِيرَ نَافَةٍ وَلَا طَلَّتْ كُلُّ مِيْنٍ رَدَّتْ	م	اِطَامَ جِهَ رَزَّةً وَشُمَّةً رَاذَةً دَانِ بَنَانِ
فَنَهَقَ بَانِكُ حِمَارٍ وَخَوَارِ بَانِكُ بَقَرَةٍ	م	صَهْلَ بَانِكُ فَرْصَ صَرَائِلَ بَانِكُ قَطَا
فَنَعِيبَ بَانِكُ كَلَاغٍ وَطَبِينِ بَانِكُ سَمَكِ	م	بُجَا حَ بَانِكُ سَكُ بَانِكُ كَرَكِ حَبِثِ
فَهْدِيرَ بَانِكُ كَبُورِ صَبْرٍ وَبَانِكُ فِلْمِ	م	هَبَا حَ بَانِكُ دُوبُو غَوْعَةٍ بَانِكُ

الْقِطْعَةُ الْاَلْفُ عَشْرُ فِي بَحْرِ الْمُتَقَارِبِ الْمَثْنِ الْمُخْتَارِ

زَهْرٌ فِي عُلُومِ ادبٍ مُتَشَبِّرٌ	م	عَجَبٌ سَخْنِ نَظْمٍ نَظَّفَتْ كَهْرٌ
فَقُولُوا قَوْلِيْنَ فَعَلْ	م	تَوَامِنِ بَحْرِ دَكَّشِ تَقَارِبِ شُرْ

(۱) نَافَةٍ بَرْدِ زَن سَاوَهُ حَبِ كَوْنَاهُ مِيَانِ خَالِي كَرُوهُ رَا كُوْنِيْدَه كَلِ كَارَانِ بَدَانِ كَلِ كَشَنَدِ
 (۲) كُلِّ مِيَانِ دَدِ خَشَنَدِ كُوْنِيْدَه وَاشْتَرَكِي بَانِكُ كَلِ بَانِكُ كَرُوِي خَشَنَدِ بَحْنِ كَشَنَدِ وَخَشَنَدِ وَبِكُرِ
 بَرِ بِلَايِ آن نَخَنَدِ (۳) بَرَزَه بَرُو زَن رَجَه رِيْمَانِي كِه بَنَانِيَانِ بَرَا سَتِي آن دُوَارِ سَاوَنَدِ
 (۴) بَرَانِ قَاطَعِ) بِنِي مَامِ هَمِ بِنِي رَزَه بَنَانِيَانِ آدَه وَهَمِ بِنِي شُمَّةً بَنَانِيَانِ (۵) رَاذَه
 جَمْعِ رَاذَه اسْتِ مَثَلِ طَالِبِ وَطَلَبَةٍ وَرَاذِ اَصْلِ آن رَاذَه دُو زِيْرَا زَرُو زَشْتِي اسْتِ
 بَسْ قَلْبِ سَكَانِي مَشَدِ رَاذَه مَشَدِ بَسْ رَاذِي بَعْدِ يَا حَذَفِ شَدِ رَاذَه مَشَدِ
 هَمْدِ اَهْلِ لَفْتِ رَاذَه رَا بَرِ مِيْسِ بَنَانِيَانِ مَعْنِي نَمُوْدَه اَنْدِ بَسْ تَفْسِيْرِ جَمْعِ بَمَفْرُوْدِ بِمَطْلُوْقِ بِنَاءِ
 وَاقْصَرِ بِنَاءِ هَمْدِ اَزْ جِهْتِ ضَرْوَرْتِ اسْتِ (۵) حَارِ خَزْ بَقَرِ كَاوِ فَرْسِ اَبِ قَطِ
 مَعْنِي اسْتِ كِه بِيَادِ سِي سَنَكِ خَوَارِ سَنَكِ شُكْكَ كُوْنِيْدَه (۶) صَحِيْحِ آن بِ
 اسْتِ (۷) بَانِكِ اَبْنِ آوَسِ (دُرِ قَطْعَه هَفْتَمِ كَذَشْتِ) بَسْ حَذَفِ
 اَبْنِ وَالفِ بَرَايِ ضَرْوَرْتِ

وَجِزْوَ لَمْ يَخْصُ بِوَدِّ مَحْقَرٍ (۱)	سِوَى (۲)، جَزْ نَعَمْ أَيْ إِلا مَكْرَ
كَأَيِّ ۳ وَكَأَيِّ وَكَأَيِّ وَكَأَيِّ	وَكَيْفَ بِمَنْى كَمْ اِذْ خَبَر (۳)
أَيَا وَهَيَّا وَآيٍ وَبَا وَ آ م	جَو يَا أَيُّهَا، آيٍ بُرْدَايِ بِر

الْقِطْعَةُ الْمُحَقَّقَةُ فِي بَحْرِ الْخَفِيفِ السَّادِسِ الْخَبْرُ الْمَحْدُودُ فِي أَنْوَاعِ الْكَلَامِ

ای تو از جمله عُلُومِ استاد م	قابل همه کمال و استعداد
فَاعِلَاتِنِ مفاعِلانِ فَعَلانِ م	از من بقطعه را بجز ارشاد
نوعهای لغت ز من بشنو م	اولاً اصل است همه چو عباد (۷)
پس سوره (۸) چو ضلوع و طایف م	باز فتنان و طغیان ای استاد

اسم که ماه و مختصر خبر عربی است تفسیر آن از جهت شهرت است (۲) بنعمت من
 به صیغ است ۳ و کاین خبر صیغ است ۴ یعنی چنانکه کم خبر به افتاده تخمیر شده به این صیغه که مانند گفته
 افتاده تکثیر نمایند مثل قول خداوند متعال در او آخر سوره آل عمران و کاین مینماید
 فاعل مقدر و مبتدیان کثیر الایة که کاین در اینجا یعنی کم است یعنی بسیار از پیغمبر و راه خدا
 مقادیر کارزار کرد که با او بودند سپاه فراوانی. چند و چه فرق بین این چند کلمه و کم
 که در کتب نحو مسطور است و بیان آن در اینجا مناسب نیست (۵) یعنی چنانکه در زبان
 فارسی اگر بخواهند کسی را ندانند و مدار کنند و طلب نمایند با کلمه ای طلب میکنند مثلاً می
 گویند آئی پسر عرب نیز یا آن شش کلمه صد این زنند و طلب نمایند (۶) اصل لغتی است که در
 قدیم مرسوم شده باشد (۷) یعنی بنای بلند و ستون (۸) سوره یعنی پدید آمده و آن لغتی است
 که در قدیم نبوده بلکه جدیداً و تازه گوی در میان عرب بهم رسیده باشد نه اینکه عرب
 (۹) بفتح و کسره و ال میزغ است طایف طیفین کلمه که راوی جزی بنده گزین، نامی بر روزگار باشد پس که بدان که گو
 طایف و مای بر این کنند در آن طایف ۱۲ جکر

وز موب شناس صنج و دلنق	م	بلیق و قفش و بهرخ است بید
واز معجم صحنی و کینوه و فرقت	م	عذل و بنص دوام و استعداد
نبلا شف ذفر و دینعه و نای	م	قز او ظن بیع و خفیه از افند

(۱) مینی عسکه کرده شده و کن لنتی است اصل آن عجمی عرب در آن تصرف نموده استعمال بناید چون صنج که عرب چنگ و دلنق که معسکه دره و یلنق که موب بید و قفش که عرب قفش و بهرخ که عرب بصره یعنی قلب و ناسته است (۲) یعنی عجمی گردیده و آن لنتی است که اصل آن عربی و عجمی و از آن جنس کلام خود نموده استعمال بناید چون عجمی که مینی بخشنده و کورت بجز و ضم کاف مینی پوشاک و فرقت مینی جدا کردن و تمیز دادن بین دو چیز و عدل مینی داد نمودن و بنص مینی دشمنی و کینه نمودن و دوام مینی همیشه و استعداد مینی آماده شدن (۳) یعنی یک نوع از انواع لغت عرب لغت هند است و آن لنتی است که از برای دو معنی مخالف یکدیگر وضع شده باشد چون بسل بروزن حبسل و ضرر که مینی کوچک و بزرگ است و شف بجز و فتح شش مینی زیادت و نقصان است و ذفر بروزن قشر مینی بوی خوش و پدید است و در بیه که مینی آفت از کسی گرفتن و بکی دادن است و نای بروزن رای که مینی دور کردن و دور شدن و ظن که مینی گمان کردن و یقین داشتن است و مبع که مینی خردیدن و فروختن است و خفیه که مینی نشان کردن و آشکارا کردن است و بعد بن عمر لغتار است صاحب مطول در جمع لغات هند و گفته است ده لفظ از نوادر الفاظ بر شمره: هر لفظ را دو معنی و آن هندیکه بجز جن و (سباه و سفید) صریم و (هاماد و شام) سلفه (دو شتاد و تاریکی) ظن است و (شک و یقین) شف و (زیاد و کم) بین (جدا شدن و بهم پیوستن) خرا است (طرد و حبس) هاجله (خفته و بیدار) تنبل و (خرد و بزرگ) و هو و (خوار و شایسته) ای بزرگوار لغات هند را در این کتاب درج نموده

مُشْتَرِكٌ جَارِيَةٌ اسْتَوْعَيْنِ رَجُلًا م	مُتَرَادِفٌ جَنَانٌ وَقَلْبٌ وَفُؤَادٌ
مُخْتَلَفٌ دَرْمِيَانٌ عَسَبٌ وَعَجَسٌ م	جَزَرٌ وَجَوَزٌ وَطَاسٌ وَطَلَتْ أَفَاؤُ
عَمَلٌ وَبَرْدٌ رَاحِقَتٌ دَانٌ م	آزَى وَفُزْرًا تَجَارُ دَانٌ يَسْدَاوُ

الْفِطْرَةُ الْحَاثِيَةُ تَدْرَأُ الْأَرْبَعُونَ فِي مَجْمَعِ الْخَفِيفِ الْمُسَدِّسِ الْمَخْدُومِ

ای فطرت سس و دنج گل رَغْنَا م	گل زدوی تو در عرق ز حیا
فَاعِلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ مَعْلَن م	و زین بحس خفیف دان این را

۱۱) نوع دیگر از انواع لغت مشترک است و آن لغتی است که برای بیش از یک معنی وضع شده باشد چون جاریه که بمعنی دختر و کنیز و کشتی و آفتاب و مار آمده است و عین که مشترک بین چشم و چشمه و آفتاب و جاسوس و طلا و بزرگ قوم و غیره و در جاء بالف ممدوده که مشترک بین امید داشتن و ترسیدن و غیره است (۲) یعنی نوع دیگر از انواع لغات مترادف است یعنی چند لفظ برای یک معنی وضع شده باشند چون هر سه لغت جنان و قلب و فؤاد که بمعنی دل میباشند (۳) یعنی نوع دیگر از انواع لغت مختلف میان عرب و عجم است و آن لغاتی است که در ادوا اختلاف شده که آیا اصل آن عربی است و عجم در او تصرف کرده یا عکس چون جزر که بمعنی گرز و جوز که گوز (گردو) و طاس و طلت که بمعنی طرف اند و عجمی تاس و تلت نوشته میشود (۴) یک نوع دیگر از انواع لغت حقیقت است و آن لغتی است که در معنی اصلی خویش که وضع شده استعمال شود چون عمل که بمعنی انجامیدن و برکنه بمعنی سر است ۵ نوع دیگر چهار است و آن لغتی است که در معنی اصلی خود استعمال نشود بلکه در معنی دیگر استعمال شود بشرط اینکه بین معنی اصلی و حقیقی او و بین این معنی دومی مناسبتی بوده باشد (چنانکه در علم بیان بیان شده) چون آزی که در اصل لغت بمعنی انجامیدن کردن و زبور عمل است و بطور چهار در خود انجامیدن استعمال میشود و قر که معنی حقیقی آن سر و کشتن است و در چیز سر و نیز چهار استعمال میشود و مرادش از سب از سب دو اول را حقیقت و دو دوم را در و دو اول چهار

فَرَجَ وَرَجَلَهُ بَقْلَةً أَحْمَقًا	خُوفَهُ ^(۱) دَلَنَ قَزْدًا وَصَفَحَهُ تَحْمَلًا
مَقْعَانِ اسْتَدِفَ وَحَرَ كَرَمًا	زَنَحِيَّ بَرَاثَ وَبَزْدًا وَفُزْرَمًا
وَزْدَ كُلِّ دَانٍ وَهِنْدًا بَاكَاسِي	أَرْجَ وَطَيْبَ وَعَيْقَ بَرَا ^(۲)
قَمَّ وَوَحْشَ جَارِبًا وَسَبْعَ ^(۳)	دَذَّ وَجَبَانَةً دَشْتَ وَدَلَّاسًا
عَجْزَاتٍ وَوَدَكٍ جَوْدَفٍ رَيْنَ	مِثْلَ وَكُفُوَاتٍ وَشِبْدَةٍ رَيْنًا ^(۴)
فَنَاسٍ وَإِنْسٍ وَأُنَاسٍ أَدَمِيَانِ	بِرُّوْمَادٍ ^(۵) آدَمَ وَخَوَا
خَشٍ ^(۶) كَاهِرٍ وَسَقَرٍ آوِشٍ ^(۷)	مِيزِيْنَدَ دُوحَ ^(۸) حَلْفَا
شُورِدَ ^(۹) آسٍ وَتُرُوْشَ ^(۱۰) دَانِ حَمَاضٍ	مِ حُلْبَةِ شَمْلِيَّةٍ ^(۱۱) وَكَلَمَةِ هَتِ كَمَا
قَتَوُ بَرَاتٍ وَطَلَعَ بَرَنْبِ	مِ خَوْشَ غُورَه شَكُوْ خَرَا ^(۱۲)
صَوْرَتِي شَرِّ كَتَرَكُوْمَا	مِ ثَغْلَبَانِ رُوْبَه وَقَالَ بَا

۱۱) گیاهی است معروف (۲) چیز خوش بو (۳) و بگون باد و فتح باد یعنی دوزخ است
یعنی حیوان درنده مانند شیر و پلنگ ۴ خانه با عرصة و قوابع آن ۵ عَجْز: عَجْز و عَزْج و
دُرْج یک چیز محبوس است ۶ حرکات کاف ۷ یعنی مانند ۸ پرو و مادر اصلی و تولدی همه بشر ۹ آویشن
بر وزن پاشیدن کاکوتی را گویند ۱۰ نوع مطلق است چمن و بلند که در میان آب رود
و از آن حصیر بافند و خرمنه و بنده و از و مانند آنها بدان آویز کنند عرصة این حلفاء با لف محدود
۱۱ دهن خنی است برگش در قایت بهزی و طراوت عربی آن آس است ۱۲ گیاهی است که او را
بوی تر گویند ۱۳ شنبلیله ۱۴ قنونی خوشه خرا بر معنی غوره خرا طلع یعنی شکوفه خرا

و السجل للسان (۱۳۳۳) مکتب ابن ندیم من حریران کاغذ ثبت کل یادداشت شده صفر المظفر ۱۳۷۴